

در شرح
ص ۴۰۸

فهرست بدنها الحرام و منها اللعاب الطرغ و الترد و الاربعه عشر و الخاتم و الجوز و البيض و الاوطاف الاخران بقصد ان كل من غير علم ان هو
من الغار و ما ينقل بالظان فهو بلان في ملك ما لکه و بجزیه آیه و لو لم يعرف ما لکه تصدق عنه لو کان غیر محصور و لو کان منصرفا
له بقره فقهه الا بالاسضاء من الجمع و لو بالصلح و لو تغار بما لکه کالجوز و الجوز له محرم علیه التصرف فيه بالاکل و غیره و دلاله محکم بر
تحريم تغار بجزیه و اذین عمیر و غیران و غیرها کل ان محصره زیاد و دایه اصوی بن عمار و دایه سکون و دایه عبد محمد بن سعید
و دایه ثلثه و بعضی بعض انواع فراست که اکل از جوز و بیض باشد که صیبا بان باز می گوید اندر در مصنفین خلافا از ایه
لحسن نصیر شده که کلا افر علی قو مبر و در روایت و شاذ اذ ایه الحسن بم نصیر معینا بله فرموده و در روایت جابر که اذ ایه
جفره روایت نموده که از مبر میسند و در جواز او و کلا افر به حین الکتاب و الجوز و غیر اینها از اخبار ائمه خصوصا من شطرنج
اختیار و اورد شده چنانکه در کتابه نیز گفته و الاخبار الوارده فی خصوص الشطرنج کثیره و کذا الترد فی بعض الاخبار مابان عظیمه فی
قرین الشطرنج و فیه کون اللعاب کثیر و در عیون و قطعه و عابد شده که بنده علی اللعنه بطع مکر و لغنه شطرنج در سر خورد و باز می
مکر مبان و دروغی که سرباره سینه عابد علی الفیه و اثناء بجز این بدین پدید اخل کرده بودند با زبان عمل و شرب فطاع شغل
بود و حضرت علی بن موسی الرضا فرمود پس کسی که شطرنج ماست باید که از شرب فطاع و شطرنج بازه اجتناب نمایند و کسی که بیند
فطاع یا شطرنج را باید که امام حسین را و با خطا او و در برید و اذ ایه و لغنه کند که خدا تعالی محو میسازد کاهان او و این لغنه کردن
اگر چه بعد سزا کان باشد و در جمیع البحرین گفته الشطرنج بکما لکن و سکون الفاء و فتح الراء المله و جیم ۱۲ الاخر بعد التون لعه
معرفه بین الفشاء عن علی ما الشطرنج و الترد من البحر سنل عن حنا شاهین قال الشطرنج انتم و در مصداق گفته الشطرنج مع
قبل الفتح و قبل بالکفر و هو المذنب و قال ابن اجوزیم انما کما لکن فی لکن نظیر الازمان المریه انتم و انما غویین مصطلح
بن شمس الدین الفراء حنا علی الشطرنج بالآخره گفته الشطرنج بالفتح و الکسر لبعثه و است از شد بیخ معرفت بعضی من اشغل بر
عناوه و قبل هو مترتب صد رنگ یعنی آن فلک اللعاب بنی علی الاکثر الدقیقه و حمل اللطیفه و تبدل الکاف بالهمزة لغیر الکلمه شاذ
و بعد بالکن الجملة ایضا الفاء انتم و ملل که طفل افغان برده باشد و لک او واجبست که انما لرا صاحبان برساند و واجبست بر
طفل مثل پدر ایشان با چند بدی یا حاکم شرع که ایشانرا منع کند از بازی و همچنین حرامست ساختن آلات غار مثل زرد و شطرنج
و غیره و او خرید و فروش آنها و هر چه حکم مقصود از ان عمل کردن فعل حرام باشد مثل آلات هوا و قبل طنبور و چنانچه اوردند و در
و کافیه و در اولها انهم حرام است فستن در جمیع کفایه کنند با از آنچه ذکر شد از استباه و بعل مپا و ندانما اگر کسی در خانه خود
باشد و صدای شاد باری و در صبا لک هوا و او انضام صلاصون فاحرم بانها نرسد نظام اگر گوش نهد و او جاه و دیگر
شود من ندارد و اگر چنین کند لازم نیست گوش کردن با برین و من چنانکه جبر از اصحاب نصیر می نمودند و در مقام مع نیز اخبار نمود
بلکدر بعض مقام بیرون رفتن و گوش کردن منجرب و حرج میشود که منفراند و در شریک الله سبحان هو الفاء و دم از جمله غریبات
کفایه است و خود غنا از جمله محرمات شده است هفتله فان بنا بر نصیر انما طاهرین و علماء محدثین فریقین بر منده و غنا
و حرمات و لرد شده مثل انهم و الحدیث فایه فاجنبوا الریح و ایه فاجنبوا القول الزور و ایه و انتم سایدون و ایه لا یتمون
الزور و ایه و استفرز من استطعت منهم بصوات و ایه عن اللغو مفریضون و در حدیث انظرن عامه و در مندرج غنا و اورد
شده از جناب مستطاب بنوی صلی الله علیه و آله که غنا مویث در بیعت نغان است و صاحبش صدای فرأ اصله است و بیست
ز اول کسی که غنا که مشطمان بود و با عهده غنا من و فرودش و منخ شد و در مشطمان در دو شماه غنا که در مشند و با
خود بر او میزند و او قوی که کد شو و صلی قمار و اصل معین است غنا و ان من کفر بود اند و بدانکه اخبار بسیار
باعت غنا و در مشطمان که کد شو و صلی قمار و اصل معین است غنا و ان من کفر بود اند و بدانکه اخبار بسیار
از اب خطای حاکمانه و در مشطمان که کد شو و صلی قمار و اصل معین است غنا و ان من کفر بود اند و بدانکه اخبار بسیار
در بدست امام و عبد الاعلی و در مشطمان که کد شو و صلی قمار و اصل معین است غنا و ان من کفر بود اند و بدانکه اخبار بسیار

در شرح

خزانه آنها را بلكه در هر كجائي كه باشد در او ايشاني بصيرت و شجاعت و اول الزوم و منزه عن در قرآن بقرآن نرسيد و همچنين در سجده
و شاد و حسنه محمد بن صام بن زياد و ايشان و حسن بن هرون كه و احدث من عدم در قرآن بقا گفت كه بود مخلصه در احاديث
بشتر از چهارصد بشا زانم طاهر بن بظرا ايشان در رسيد كه در هر چه است و او بچيه و ذمتشان و ايشان از انچه منقول است كه غنا
روپايد نفاذ او خانه كه در آن غنا ميشود و غناست با بيمه كه در دعوتان داخلان ميشود و ما و ايشان در شرح طوس خطا
قرار و در تمام اخبار از سعادت بن زياد و روايت كرده كه در وقت حضرت صادق بودم شخصي عرض كرد كه پيدا ميشود فلان
نوباد من داخل بيتي بخانه ميشوم و همگان دارم كه ايشان كتران دانند كه غنا ميكنند و عود مي يوازند و بيشان طول ميايد
و از ايراص اسماع از ايشان حضرت فرمود كه چنين مكن ان شخصي كه من بچا خود بر ايراص اين فرموده ام اين ميشود كه بگوش خيد
ميشوم حضرت فرمود كه نوبه كن مگر نشنيد كه خدا مفر مايد كه گوش چشم و اول از همه ايشان سوال فرمودند كه گفت واقعه
هر كز اين با رانه از عرجه شنيد بودم و نداد بچي و بعد از اين ديگر با نعل عود فرمودم كه در آنجا است غنا و نوبه بكم حضرت فرمود
كه برخيز و غسل كن و نماز بكن كه بر كار عظيمي مهم بودي چه نسيان بود حال نوكر بر ايمان مبردي و خدا را شكر كن و از خدا بطلب
كه نوبه را قبول كند و نوبه كن ان جمع بدنها و از هر چه خدا انجا و انچه از او كه خدا بچا خود بر ايراص است بخواند و غني فرموده است
و فيم ايراص كذا كه ضلالت اهل بيت كه انفع من ايشان و من ان الله كرم و بديك ايراص و ايشان و نوبه و ايشان سلاطه و نوبه
در كتاب حديث مسند ذكر شده الا در كتاب و فاضل مجلسي بسند صحيح روايت كرده و ايشان در متضمن است با نوبه است و در ان
نعت و اما ايراص و كذا در روايت شده است ايراص است كه ذكر شده است عرض صلوات نوبه و انچه نوبه ايراص
رضي الله عنهم فاشده اند بلكه فقط غسل نوبه و ذكر كرده اند چنانكه شيخنا ابي جراح در اربعين نيز تصريح باين نموده و كليت و حقا
در كتاب بسند صحيح و بسند حسن از حضرت صادق روايت كرده است و نسيان ايراص كه حقا ممدوح ميمر ما بدو و ايراص كه حقا
نيز قول در بعضي كفتار باطل فرمود كه در غناست و بسند حسن از امام محمد باقر منقول است غنا از جمله گناهان است كه خدا را ناله و عذاب
فرموده است بعد از ان ايراص و اخوانه كه در قرآن ايراص من ايراص و ايراص من ايراص و ايراص من ايراص و ايراص من ايراص
مهمين كه ترجمه اش اينست كه ايراص است كه منجر به عذاب است و خدا را ناله است و خدا را ناله است و خدا را ناله است
و بر ايراص نكرده ميشود است عذاب ناله است و خدا را ناله است كه گناه كبري است كه خدا عذابش را نكرده است
بر ما و ميمر ميشود كه غنا از گناهان كبري است از حضرت امام رضا بسند صحيح منقول است كه هر كس نفس خود را منزه گرداند از ناله و عذاب
پس بدو ناله ميشود و عذاب ناله است و خدا را ناله است و خدا را ناله است و خدا را ناله است و خدا را ناله است
فشنيد باشد و كبري كه غنا شنيد باشد ناله است و خدا را ناله است و خدا را ناله است و خدا را ناله است و خدا را ناله است
عرض نمودم كه سوال بخواهم بكنم جامانع ميشود ايراص و ناله است و خدا را ناله است و خدا را ناله است و خدا را ناله است
ايراص ما بديك و ناله است و خدا را ناله است و خدا را ناله است و خدا را ناله است و خدا را ناله است و خدا را ناله است
عوض ثواب كبري كه ناله شنيدن غنا در دنيا از نرسيدن غنا كرده باشد اين باب و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است كه
غنا مورث نفاق است و باعث فقر ميشود و بسند ديگر از حضرت امام ايراص منقول است كه گوش دادن بغنا باعث فقر و پيشاني است
و منقول است كه غنا چيزيست كه خدا وعده كرده است بر صاحبان ايشان و ناله است و خدا را ناله است و خدا را ناله است و خدا را ناله است
فوق و در ملكوت اسماء صاحب غنا را ناله است و منقول است كه غنا كنده ملعون است و كبري كه از غنا ميمر و ملعون است و غنا
از امامت بيشتر است كه ايراص است و منقول است و منقول است و منقول است و منقول است و منقول است و منقول است
گفت كه غنا را من با جماع فرقه اماميه و اين آيه در قرآن در سوره كه غنا را من است فرقه اماميه و علامه نيز در حقا غنا عدم خلاف است
و از كنوده و همچنين شهادت تا حرم غنا را بيمه اصحا داده و در كتاب شهادت كافي گفته خلافت امامان است كه غنا حرام است و حقا
عقود در شرايع و علامه در تحرير قواعد و شهادت تا در شرح ايراص و بشمول شهادت ايراص و مطلق شعر فرموده اند و شهادت

دورن گویند نیز میخوانند و نوحه میکند بر حسب علی التام حرام نیست و اگر فضا و یا نوحه و یا حرام کرده و هرگاه همی
از هر چه چنان بخواند که در عرف گویند خوانند که میکند چند را نوحه باشد فضا است و اجتناب از آن لازم است و
عرف میداند که اگر ناسر و محتمل خواند مثل یا زین چه شود شایسته چنان میکند و در مصری آن گویند خوانند که چیزی
نمیشود و آنچه استقامت میکند بعنوان نوحه از مقامات فضا و خارج نمیشود بیفحاح از حقیقت فضا و حکم آن و در جواهر
الکلام نیز گفته اند ما هم نام نوحه بعنوان النوح من مقامات الفضا و شبهه لا یخرج بذلك عن حقیقت الفضا و لاین حکم که هرگاه
انتهمی کلامی و یا بجز مشط و خصوصاً این المثل غیر ثابت که غنا در قرآن و در آیه نیز است شیخ مفید و شیخ طوسی و سید
رضی و ابن آدمی و فاضلین و شهابین و محقق ثانی و فاضل مجلی و فاضل هندی و کشف القناع و فاضل هندی و شری
مفاتیح و غیره و مقام مآل صاحب تواترین در جامع الشفا و سیدنا العالی الطباطبائی شرح کبری و ولد مدنی
جناب سید محمد صاحب مطالع الانوار و شیخ جعفر نجفی و کشف القناع و غیره انوار الفقاهه و فاضل اکبر ابو سعید رضا
الهدایة و صاحب جواهر الکلام و ما تم معاصرین رضوان الله علیهم اجمعین غنا را در آیه و قرآن استفتا نموده اند و اکثر متأخرین ایشان
صراحتاً حکم کرده اند غنا در آیه و قرآن در مورد اند و غنا را در احوال و در شیه و قرآن در دست متعارف است و صاحب اجواز و مولی و الا
بین الحرف و غیره الوجوب غلب الحرام الحلال بالحق و اجماع الاصح و الله اعلم فی کل ما یصل الیه من موضوعات الفضا و غنا
که اصل حرف میباشند و میگویند که غنا خالی از حسن و وقت و مشتمل بر کندی صدا و خشونت باشد و زشت و ناموار و بد و نامی
بوده باشد و میشود که غنا خواند و کشش صدا و نوحه و کوشش باشد که بزیر و بی هیچ وجه غنا شود و میشود که بطریق دیگر
با باند و وزن و ضرب زلف است با این هر دو معنی آمده و علی الله فی غنا احوال بسیار دارند و لکن اکثر علماء مولفین غنا را
کرده اند بر جمیع اوازی که شنونده را بطریقی در درجه نوحه که اند بکری در حرکت دادن او از تکلم و در هر حال که آن حالت است
که او مایل خوشحالی یا اندوه حاصل میشود و بعضی از لغویین و علماء هم بر جمیع آن گفته اند و بطریق دیگر در غنا و غنا و غنا
مورد را گویند و جمیع خوانند که هر دو معنی در هر دو معنی است و بعضی غنا بکن و اصل غنا اگر نوحه صدیده بشوند که مناجات میکند
میکویند یا جرح اگر باشد شهادت علیه السلام میخوانند بطریق غیر نوحه و میگویند شیه و اگر خوانند که میکند میگویند غیر نوحه
و القاموس غنا من الصوت ما طرب به فی شهادت القواعد و بعضی کتب الفقه ترجیح الصوت و مدته و من الشافعی انه من الصوت
و ترفقه ولی حکم القاموس کل من وقع صوتاً و فله صوت عند الرب غنا و من الغریب و الاضاح انه الصوت الطرب به عن بعض آیه
الصوت و فی جمله من کتب الاصحاح انه من الصوت المشتمل علی الترجیح الطرب به بل بما فی القاموس و کتب الفقه و من مصباح المنهاج
مذا صوت الاغنیة من کل ان اهل الفقه و ظاهر شیه و لیس که شیه که هر خوانند که در آن طربها و از بل شد و این کلام را جرح با فرج او و غنا
حرام است و اگر در عرف غنا گویند که هر طریقی باشد از حاصل شود یا غنا است خطای چنانکه در جمیع البصر گفته و الفناء کما الصوت
علی الترجیح الطرب و ما یخرج الی الف غناء و ان لم یطرب سواء کان فی شعراً و غیره و اشهر منه الفناء لابل نوحه و در شرح
کتاب الفناء بالذهب و مذا الصوت المشتمل علی الترجیح الطرب و ما یخرج الی الف غناء و ان لم یطرب سواء کان فی شعراً و غیره و ان
منه المصنف و غیره الفناء لابل و محقق در شرح بر موده مذا الصوت المشتمل علی الترجیح الطرب یفسق فاعله و نوحه شهادت و کذا
سواء استعمل فی شعراً و ان لا یاس بالحمد و غیره الفناء و عند الاصحاب محرم سواء وقع بجزء الصوت یا انضم الیه من الذ
الی ان قالوا ان الفناء الصوت المشتمل علی الترجیح الطرب کذا لغت المصنف و جماعه و الا لولا التوجه فی الی الف غناء
بجز موعده و در الشرح ما یضبط فیکون وجه الی الف و لا فرق بین کلوا فی شعراً و غیره و ان و غیرها کما یجوز الفناء بجزء استماع غیره
الملاهیة بالحمد و التذکره و الشعر الذی یجوز به الابل علی الاسراع فی التسماعه فباحان لما فی من تعاط النوحه و یفشط الابل لیس
لیع و علامه و در قواعد مویه و الفناء حرام یفسق فاعله و هو ترجیح الصوت و مدته و کذا یفسق فاعله و هو جمیع الصوت و مدته
و کذا یفسق سماعه فصد سواء کان فی شعر و یجوز بالحمد و محقق ثانی و شرح قواعد الفقه و مؤلف الفناء و هو مذا الصوت

على الترجيع المطرب لهم مطلقا هذا الصوت غير لو ان مالك الغلو له ما لم يبق له ان يثبت يكونان مطربا وبشبهه لا ان الترجيع المقصود كذلك
 واستثنى من الغناء السجدة وفعل المرات في الاخرى بشرط الاية لئلا يخلو في الكتابة اختلف كلام اهل اللغة والغناء في تفسير بعضهم من غير
 مجرد الاطراب منهم من اعتبر مجرد الترجيع ومنهم من جمع بين الترجيع ومنهم من اعتبر التسمية العرفية فاستخرج العرف غناء وهو حرام والظاهر
 ان ما اجتمع فيه الاطراب الترجيع وهو غناء والطرب خلفه بسبب الاذان بسبب ان اوسر دعا الترجيع ترويدا للصوت في الحلق والغناء لهم
 يحصل بكونه الاغناء والاصوات بالانفاس ودها انكناج وموضع وبكرهته والمشتبهين المتأخرين اذ لا يزل بين كون الغناء في شعر
 او قران او خطبة او غيرهما قد مر الكلام في كتاب الغناء وقال الفاضل الكرابي طاب ثراه في المنهاج بحرم الغناء وهو الصوت المشتمل
 على الطرب الترجيع والطرب خلفه يحصل للنفس واه نغضه الى الحزن والبكاء اذ الى التردد والترجيع بغيرها الصوت بل يكتفى بال
 الاولي اذ صدق عليه الاسم نظر الى عدم الاطراب فيه كما هو ظاهر كما ان ما بقي من عرف حرام وكذا تعليمه وتعلمه بفعله لا يفتقر
 والاجرة عليه كما جرت العفة واستماعه والاطراف هموم الحكم في القران والمراة ونوعه سببا للشهداء فتح واذا عاظم من جناب شقيق
 ومدقق سببا سببا فمدافرا على الله مقامه وهو الوجود بخود فرموده غنا بر مشهور ومعروف من غناها ترجيع مؤلف
 مع الطرب ترجيع عبارتان تكبره كذا يندون صوتا ورواقي وطربا التي استك غادضا فان مشودا كما منشاسه وودوده
 باذن وهو صوتا كما جامع ويصفت بوجه باشد بغير ترجيع مع الطربا تراغنا مكيوبند وحرمان اذ جعله اذ وودو سببا ليشعره وواو شاعر
 بوجه باشد باثره باو وغيران وقران بوجه باشد باو اذ كان مدجج ايتها حرام بلغة اذ جعله كبا تراغنا سببا في ورا ان فشد مكيوبند
 كما اذ بر اي سبب سببا بل مشود واهن بنا بر مشهور ما بين فقهاء مستثنى استك ما عدا ان حرام وهو وجب عفا بشت انهم كل امرئ
 مقامه وودو جامع الثقات وروايت غنا كفته كفته ما بين قران وعراة وغيران نعت وفرموده كذا ظهر بوجوه بعرفنا بظانها
 وروايت غنا خوانندكي كويند غنا حرام استك اكره ترجيع والطرب اذ ان نباشد وشهدت انك للنا جامع اذ اصحاب جوع بغير فرود
 اندو باشه وودو موضوع كذا باغناء استك عفا باغيران جابز استك فشن ووان بر هر جا كذا بغير حاصل شد كذا تراغنا استك
 كويند حرام خواندن وشنیدن ان وهر جا كذا بغير استك خوانندكي كويند حلال وودو صوتيكه مشكوك فيه باشد باظهار حلال
 چنانچه وودو جامع الثقات وغيران بصره بغير فرموده اندو مع هذا العوط اجتناب وشهدت باقول طاب ثراه وودو رسد فاسق بودن منته
 وسامع وودو قران اكره وقران باشد چنانچه بيشتر اشارة بان شد كفته وبفسق المغنبة بصوت المطرب بالترجيع وسامع وان كان
 في قران او اعتمد باجته وودو اعماله للابل وشبهها انهم كل امرئ دفع مقامه وودو باضرب سببا العلة العالي المكابطة اعلم الله مقاد
 بعد ان يعرف غنا فانك شده اند بجهت وعدم جواز ان وودو وقران وغيران وعبارت اذ ان ابشتك لغناء وهو مد
 المشتمل على الترجيع او ما يمتنع العرف غنا وان لو يطرب سوا كان في شعر او قران او غيرها على الاصح الا انوى بل عليه جامع العلماء كما
 بعض الاجلاء وهو الوجه مضال الا الصحا المشفحة وظهرها من العشر المروية جملة منها في الكافي في باب الغناء كتاب الاشربة وجملة
 اخرى منها في كتاب سبب الغناء من الاول الصحاح المشفحة اثنان منها قوله نعم والذين لا يؤمنون ان الله قال هو الغناء ومنها
 بيتا الغناء لا يؤمن فيه الفجيرة ولا نجاب فيه الدعوة ومن الثانية التصور المشفحة منها الفجيرة ملعونة ملعون من اكل كبتها
 ومنها عن مبع اجوا الفجيرات فقال شرا بون وبيعتن كز ولسما عمت لغان وبالجمله التصور من ذلك كانت تبلغ القوامر ومع
 ذلك مطلقا ولا يرفع الان قال وبقية الطبع بعدم استثناء شيء اخر كما هو وودو سببا الا بل بالغا والغناء وودو عراة كسبب
 قرينة القران وظهر في الكتاب ان اشهر استثناء الاول وحكي الثاني عن ثلث بجهت واستثنى الثالث بعض فضلاء متأخر المتأخرين لاطلاق
 اوله المنع مع عدم ما يخرج بغيرها سوى التصور في الثالث وهي مع عدم مكانتها للاطلاقات الجمع عليها من انما المصريح به
 في كلام بعض المشايخ فاصرة الاسانيد ضعيفات لانه لا ينافي ما بين العروة بقران القران بالحزن الى ان قال وادارة بقران بالصوت
 الحسن لا يثبت الاخرين غير الغناء الى ان قال نعم في الغناء المروي في جميع البيان فاذا فرأموه اي القران فابكوا فان لم يبكوا فابكوا
 به فمن لم يبق بالقران فليس منا وهو مع ضعف سنده واحتمال التفسير كما ذكره بعض الاجل معارض رواه خاصة وفيها افر

من مفسر

من مفسر

القرآن بالبحر المريح أصواتها وأبكر صوت أهل الفنون وأهل الكبار فإنه يهين من بعدى فوام بهجوت القرآن ترجيح اللغات و
التوح والآهيات لا يجوز تراهم قلوبهم مغلوبون وقلوب من يعبرهم شافهم مضافا إلى الإجماع على عدم إبطاله على ظاهره وقد ذكرنا الطبر
بعد نظرا لتساؤل بعضهم بعضا استغوابه وأكثر العلماء على أنه من الصوت وتغيره انتهى كلامه على الله مقامه وإيجاده مستغنا
مذكور كدبره أهل انصاف كبرياى جو دعاء عتقنا نكذارتند كانهست ودجا ان خالق ارض وسما انت كذراها ولوى ضلالا
بوسيلة ان بشاه واهد هدايت رساند و غريهان بجا بيا للرابو اسطة ان باهل امنيت كشاند و عجبوت سان نكذرتن جهالرا از نيد
نلان و غفلت ره لند اميد كه نهد ان بكافه فرقه تلج بكتهم الله ثم عاهد كرد بيا لتقى الامين و انه انظار من ساوا الله عليهم
اجمعين ستم حرامت حفظ كرم و تعليم و تعلم نمون كتب اهل ضلال ك مكر با صنف من مذهابشان مثل بونيه و انجيلها
اينها از كتب مذاهب طه بلا خلاف كما عن التذكرة و انتهى بل باجماع العلماء كما نقله بعض الأجلاد و حرمانه اجرة كرم و تعليم و
موشن انها و بالحو حفظ ك ضلال كه باعش كراهي حفظ كند ما بكتبه مبدش و حرام است كه يمين جلد بردون و كرمش و غريهان
و فروضن و امانت و ادن و خواندن و مطالعه كرم و بكار كرم و بدارن و نوشن و نوپانيدن و جلد و صفا كرم و مشايرها
كه باعش بقاء انك حرام است منا احرام بودن دره منقح است اكر غرض از ايد كرفان با ان نوشن و حفظ كرم و اصحجه بوميد
و نصارت و مشا اهل ضلال باشد بصورت حرام نيت بشرط كه ان خود خاطر جمع باشد و اطلبيا كامله اش باشد كه ضلال
عما نكذرتن اهل نكذرتن و جز اوردن بر اهل ان داشته باشند مطلقا چنانچه در لكنا گفته و پرواضح است كه حفظ و مطالعة ان
البصير و ايشه ميان نكذرتن و كرمين كتب را بيق و باطل كرمين حج اهل انجا حفظ كند با غرض و اطلاع بر مذاهب اراه بويه كه بصيرتها
شود و غير صحیح از فاسد فبايد و اطلاع بر طرف نكذرتن و تحصیل ملكه بران او حاصل شود تا انرا از ان كند چنانكه در آسن گفته
در بصورت جائز است و هيچ نكذرتن حفظ ان ملكه تقه چنانكه در كتاب جزو از جاهي نقل نموده بشرط امن بر نفس خود از سيل كرم
بباطل دين و انك ضلال ك بليغبا موضوعه فكب صوغه اكر مشفله بر بدن و طرفه با طله مخالفه شرع انور باشد و هم چيز
كه فطره عامه و احاديث موضوعه كه در وقت مذاهب شهر باد و با ثبات امامت خلان و فلان نوشن اند مكر بجهت مجتهدين با كتاب
ك قابل نوشن مسئله امامت و ايشان داشته باشد با انكه از نفس خود مطمئن بوده و از برك ابطال مذهب ايشان با ابطال
مطالب انجا و جز كرفن با ايشان حفظ نموده باشد بشرط كه قابل باشد بر ان و هيچ نكذرتن كتاب نوشن كه در ان مذاهب
با هم و مؤمنه باشد و نور به و انجيل ك حال باطل و منقذ و ضلال با خلاف مكر انچه شامل بر مواظف و مثل ذبور و
غير ان از كتب انجا چنانچه در جواب الكلام نيز تصريح نموده و حرام نيت حفظ ك عامه و غير ايشان از طرف با طله بصورت كه مطالب
ايشان با طله نباشد مثل كتب لغز و نحو و عجم و تفاسير و هيچ كتي كه فاروقى كدر مطالب حق باشد مثل حقا و منطوقه و غير انجا
از كتب اهل ضلال كه وضع شده است بر اصغر فتا سلال با اهداء بمعرفت و عقاب و مشايرها و ايشان با صلح
ان نيت كما صرح به في اول حد من الاصحاح خلاصه كتابه كه وضع ان بر اهل ضلال از كتب ضلال است اينست و اكثر
اصحا بلكه در جميع ان معنوفت و در نها با جزوا و كتابها بتمامها حرامه و انچه منها هم چو احاديث جمع مطالب صحيح است چنانچه
يكون حفظ كتب الضلال عن الانداس و التلذذ و عن ظواهر القلوب لا يجرها ولا شرانها و لو من غير اهلها ولا استفاها و لا
تعالى ولا تعليمها ولا الاجرة على شئ منها فنها كتب الاخبار و الموضوعات و كتب الصوفية المشتملة على دينها و طريقتها و انبا
المنافقة للشيخ الا تورد منها كتب فقه العامة و التوريبه و الايميل ولكن بحرمه اذا كان المقصود حفظها او ترويحها بالاطلاق
لا توعياهم او ابطال مطالبهم او الاطلاع على مذاهبهم ليتمكن من الرد عليهم فيجوز ولا يجر حفظ كتاب العامة و غيرهم من القراء
الباطل انما يجر مطالبها با طله ككتاب لغز و الاصول و التفاسير و الاخلاق و نحوها و انك انما اذا كان في المطالب
كالتحقيق و المتطابقة و غيرها انتهى كما صرح مقامه مؤلفك صر كرميكه انما ذكر معلوم كرميكه حفظ كتب ضلال ان نور
و انجيل و غير انجا و تعليم و تعلم انها مشو بكنهت كلام است فصل العجب كل العجب و در كرم ان كه انهم ايشان اطفال

فصل در بیان آداب و
 عادات و
 عادات

تکند و در غلوت نصیحت کند و او را اگر بماند و نماید و آداب کند و برساند بچیز که از آن خوف آرد و دنیا او را نرساند و تسلیم کند
 و به ترافت که ما در طفل برساند و با حقاقت عتاب بدوش تا از پدر خود خوف باشد و تا درستی نکند و اگر شب بیداری نکشد باشد
 مدد نکند از آنکه عادت بخواب کردن نماید چنانکه کمال است برای طفل و نکند از آنکه ما او را که ملحق شده دست و پای خود را بجا خفا
 نماید و منع کند او را از افتخار بر اهلان خود بچیز که بپوشد مالک است از مطامع و ملائق عادت بدهند بتواضع و فروتنی و منع کنند از
 کثرت ضحاک و اخذ کردن چیزی از اطفال و افران و تعالی و کند که در مطامع محانت و لذت و محبت مال را از غلبه و بیرون کند و تعلیم تمام
 آداب جلوس را عند الناس منع کند از کثرت کلام و از ذکر فیه تا عادت بگوشن پا و کردن نکند و منع نماید از تقوی و شرم و از مخالفت کسی که با او
 موضع بیلاست و عزت از آنست که از آن بدهند بعد از فراغ از مکمل بنده نماید بلبه جلیل تا اینکه از غلبه و بدست سترانه بر او حاصل
 شود و اگر با هم در تعلم باشد فلش به مبرد و ذکر و قش زایل بگرد و تعلیم نماید و اطاعت والدین را و کراه عاقبت شدن او را و کند و
 کردن او پیش ایشان و چون بخندند برسد از کثرت بطهارت کوشن و صلوة کردن و در بوم صیام روزه گرفتن بعضی از اجزاء و بعد از این
 بعد از تمام هفت سال گذارند که از زمان تکامل نماید و برساند او را از هر قدر او را از کذب و غیبت و خجالت و فحش از کلام و بیگانه
 طفره که دنیا اصل و بگانی ندارد و موت نعم او را قطع خواهد کرد و جمیع آنچه در دست عالمه است فانی و فقاخ منع نماید او را
 و غیر آنها از آداب که تقصیرش و کتب عزبوره است بجز آنکه در دنیا نیست که سعی اهتمام در آداب فرزند خود نماید بلکه معلمی که از برای او
 میدهد که باشد که اعتقاد صحیح داشته بجلل نفوس و روح متخلی بوده باشد نظامی بهای در دنیا از هر اینست که اول با بزرگان هم
 نشین است چه بضمون الجمالنه مؤثره جمع کثیر از اطفال که در نزد معلم بد فعال معلّم شدند و عفا بد و اعمال آقا با او نمودند و هر
 مذهب باطله از خسوف و غلظت و آفتاب که معلم ایشان بودند و او را اختیار نمودند و بجز صفت بدی که او داشت از هر زک و بیشری
 فحش کوب و شکم پرستی نادوستی و بد کردن و رشوه گیری بهر آن متصف گردیدند و در مدت عمر از آن دین بی ثبات و اخلاق مهملکان
 رجوع نمودند و بطفل با هر چه تعلیم دهند نشو و نمایان میکند و بدین در ثواب و وبال و محفایب و مشرب است و چه بد و هم او را ضایع
 و محصل نمود و مشاک نیست که در دنیا نیز چنین عمل با عیش خمران و زبان و فاعلش از آن نام و پیشمان میباشد و آخر بیکه اگر اهل اینها
 جمع می نمایند که اطفال ایشان از در مشق و خط و دافن حقا و جمع آورده آن و حفظ اشعار و کتابت نوشتن و امثال اینها کمال نمایند
 بکرم و با اطفالشان را بدو هر که بیعام علوم و معارف الهی که باعث سعادت دانه و خجالت است نمی آید اگر چه جمیع علوم و معارف آنند و
 جمال و کمال متفاوتند و شرافت و تکمیل و در جواب تحصیل علوم که معظّم نماید آن از برای دنیا است از آن علوم چندان بجهت سعادت
 عالم عقبی حاصل نمیشود و علم آخرت که ثمره اصلی آن تحصیل سفار و لغز و قیامت که بان اصول عفا بد و احوال عبده و معاشنا خدی
 شود آن اشرف علوم و افضل آنها است هر که تحصیل اصول عفا بد نام و جاهل آن خاص و نام و در عذاب نام میماند و چون پیدا
 مبتلا بمناجبت نفع هوا و عفا اهل دنیا شده اند بلکه خودشان عین دنیا گردیده اند از بصره عفا بد شده اند از آنکه باعث علم محض
 تقرب بخدا و رسیدن بسعادان به منتهای مرتبه از مرتبه است و خول در عالمه است اینست لکن مقصود اهل دنیا از آن رسیدن
 جناب مال با مفاخرش و تفوق بر اهلان و امثال است با اینکه با اهلان از آن تحصیل بصیرت و دین و تکمیل عقل و بطن باشد و چون اینها
 در دنیا و آن که اولاد خودشان را از این فن بساجد و غناز جاعت و نشستن در مجلس عظم و نصیحت منع می نمایند که چنانکه آن و حیره و احواله
 گذاشته و از بی اخذ فطرت و از کار خود غافل مانده مگر بکوشن ایشان رسیده که رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمودند ما با او
 ساعتی نشستن در مجلس که در آن گفتگوی علمی باشد بهتر است از عبادت و محبت نبوی و از بیداریه هزار شب که در مجلس
 و گفتن از کرمه شود و محبوب تر است از هزاره صبر چرا بدو خدا و از ده هفتم قرآن و از عبادت یکتا که در دنیا از روزی بگذرد و
 انرا احاطه نماید و هر که از خانه خود بیرون رود بیفصد اخذ مسئله از علم علی هر قدری که برسد از خداوند عالم خوب شود و هر
 از بیقراری و ثواب هزار شمشیر از شمشیر صفا بد و در هر روز که از حال دنیا بدست و پا بنویسد شرم و عبادت با عطا می نماید و آنرا نکند
 و از حضرت امیر المؤمنین علی السلام روایت کرده بودند که اگر مؤمنی بجهت روز و زمان مسئله عملی نوشته شده باشد آن

و بی عیب خواهد شد و او میان اثنی عشر و هر چه که بران نوشته باشد خداوند عالم شکر بر او عطا خواهد کرد که هفت و اربع نام در آن
باشد و حضرت سید الشهدا بن علی السلام فرموده اند که اگر مردم بدانند آنچه را که در طلب علم هفت هزاره بطلب علم خواهند رفت
اگر چه باید خوفهای ایشان و بخت شود و بد باها فرورودند و اعیان و دنیا بپوشانند و فدا نمایند و با بخت طلب علم کنند
که بدین خاندان بر سرگانی کمال خودشان را از تحصیل عالمه بین مبین بر آید اگر کسی از غایب نشکافد بین منع میکند و ایشان را مثل
غویسان در مغایزه ضلالت و جهالت همام و سرگردان مینمایند و آنچه بکار دنیا برای ایشان بر آید اگر چه تعلم زبان کفار و خواندن کتب
ضلالت بخواند بر اولاد خودشان پاد میدهند و در مجالس محافل و مجالس و افغان خود اتفاقاً بکار زبان افتخار مینمایند و بر فرض اینکه
ایا واجداد و اولاد و احفاد کمالی بود باشد فخر و بزرگی کردن بکمال دیگران نیست مگر از سفاهت و بیخردی زیرا که هر که خود را مفضل بلی
کمال باشد کمال جده و پد و اولاد او را چه سود بچشد شعر این ناکسان که فخر با جواد میکنند چون سلسله با سفوفی در دل خود شاد
میکند اینده و اقباس کن از حال خود بپسین کز در مکان بجز کراما میکنند و آنچه گفت که بعضی از طالبان علم کار از انحصار و عبادت
فایده یافتند و در کار عزیز خود را صرف نمیدهند مطالب غیر که محققانها معلوم نیست میکنند بلکه گاه است از برای عزیز و جوده دنیا
و احتمالات پیشمان پیاپی میکنند و مدتها صمد پدید آید از این احتمالات عبارتست مخالف مذموبه یا فاسق و منکر مسئله گفته که در دنیا
سپارد و نه کار با اثرات ضایع میکنند و این عمل لغو و کمال عدالت میدهند و آن تحصیل معارف و عبادات با هم مانند و طایفه دیگران
نور را مصرف بر تعلم حرف و سخن و تقابل با شر و منطق مینمایند و روزگار خود را در فواید آنها با انجام میرسانند بکمال
علم سر بیست و حکمت بر آنها موقوفه غافلند تا اینکه علی که موقوف علیه است علم دیگر است باید بفد نفس و دکان کفایت
علاوه بر اینکه الهی و حق فایده دارد که در آنچه مقصود است بکار برده شود و نه اینکه تمام عمر صرف در راه فتنه کرد و از وقت و احوال
بازماند و گروهی دیگر هستند که مشغول علم شریعت میشوند و لیکن بر فن معاملات از علم فضا میکنند و فرروع نادره و شایسته
در آن تتبع میکنند و از علم عبادت و اخلاق و اشتغال بطاعات در می افتند و فرغی دیگر بر فن معاملات و عبادات هر دو می
مکنند و لیکن از نظر رضی و مدافعات آنها تجاوز میکنند و در مسائل غیر متوجه فرروع غیر متفکر و اوقات صرف میکنند و بطالب غیر
می پردازند از آنچه مقصود از علم شریعت است که عمل و تقوی باشد با مخالفان باشد و بوی دیگر در علوم شریعت جود و جهل مینمایند
و بدانها میرسد و شب و روز در مسائل آنها تحقیق میکنند و علاوه بر آن مواظب بطاعات ظاهره می نمایند و لیکن صفات
خود را بجهل گذارند و از تفکرات نفس خود خفا قل شده اند و گاه باشد که مشوق اصلاح اخلاق خود نرفته و ملکات و عیوب و احوال
وضع نموده و لیکن در و با به نفس و فاعلی مکر شیطان و البس و مخفی است و او را از افعال او در جمیع این طوایف عمل خود را صحیح
خود را بر جاده سعادت میدانند معرور و غافلند چه بعضی از ایشان علم حق را نکرده و یا آنچه چندان فایده ندارد پراخته اند
معاملات را مینمایند و بپاوان دیگر را تعلیم مینمایند و لیکن مدافعه خود را نمیکنند و افعال بیگانه مبدلان میجو و لا میجو خود
ندانند که میجو یا میجو یا جلا در اب علم و نه علم مثل سایر اصناف کاتبه میجو و معام و معلم از ملاحظه شرایط و اواب و در کشته اند و با
و اهتزاز ناسد و بازار هدایت و انشا فکاسد شده اند بهت معلم خالص است نه قصد معلم و نه فرضی مشار صیقل است و نه منظور است
و اینچنین است که از هزار نفر یک کمال حاصل نمیشود و اکثر به جهل خود باقی میمانند با وجود اینکه بیشتر مردم در سیر مبین و شایسته
که در اندک طویل جمع طرفی مکر و چله و اخذ نموده اما فرزند نماز خود را پاد نمیگیرند و آداب قرآنی و تشریحی و تلاوت قرآن مجید را نمیفهمند
و شمه از آثار شجره طهیه علم اخلاق هرگز نمیچینند و از علم فقه که بان کفایت عبادات و معاملات حلال و حرام و احوال احکام فیه است
بطلان مضمون که لا اذل و سلوات و معاملات خود را صحیح نمیدانند مگر نمی دانند که ما و امیک لوح نفس از نفوس باطله و آن
انواع علوم بر او نایبند و نا آینه و لا اولادک صفات ظاهریه و اخیه نکرده و صورت علمیه و دکان فکر نپندارند و حال اینکه احوال بعضی از
بر طبع و نیا چنان شده که در سیران با اولاد وجود و نصیای تعلم میکنند و قرآن مجید را بدست خپشایشان میدهند و مترا
مینمایند و شکت نیست که چنین کسها نوم و معاف بنمایند و چون با اینکه معام نیز در تعلیم باید مانند معلم ضد فریب بخواد داشته باشد

فصل در غسل

غرض از وضو آنست که شستن و تمیز کردن و بزرگی و شرف و تقوی و شکر و بجمع او ای و منظورش خود نمایی و اطاعت وظیفه سلطان با مال و بزرگی
 او را تعلیم نداشتند باشد بلکه منظور او بغیر از اینها و آنچه در علمای هرزه و وسوسه بشوایا میبرد و در کار دیگر چیزی نباشد و چیزی
 که خلاف واقع باشد به علم نگردد و نخواهد ماری که مطابق واقع نیست باو و هم از برای آنکه اگر اینها ملاحظه نماید ذهن منعم بخلاف
 معاد میشود و سلفه او و حاج هم میرساند از وقت با نه بماند و ضلالت میاند و اگر معلم از در فحشاء و انحراف کفار باشد
 شان نیست که بفهم از و خصوصاً اطفال مویث ضلالت و با هوش و معال و عقاب و اعمال میگرد و والله الهادی الی
 الرشاد و طریقی است در چهارم از کتب حرام غسل است بکسر آفتاب مثل اینکه فرو شده ابرو و شکر کند یا سر که را آب داخل کند یا
 داخل در غن کند و با سم و بعضی بغیر و شد با روغن و بنبر و مخلوط بر روغن کرده نماید و عیبی نماند با آب بگل یا داخل کند
 طش است یا بکس که در داخل کند یا غیر مطلوب و مطلوب داخل نماید خواه از کجاست یا نه مثل اینکه شکر را در داخل و شکر
 کند یا ما سگ کور را داخل نماید و ما سگ کوسفتند و با سم ما سگ کوسفتند بغیر و شد با آنکه کاز می بکند که سنت بدان پوشیده
 و مجوزی بنماید خلاصه هر چه باین ظاهر شود و بغیر از اینها از اقسام خجانت مثل خلط خای چند بجای روی بخت لا یتبرک
 قهت هر یکی بالانفراد آن یکدیگر تفاوت داشته باشد و با سم خای که همشان زیاد است بغیر و شد معلوم نشود غسل است و کجا
 میشود که صفت خوب که پوشید و بد نماید باز غسل میشود مثل اینکه شتر در مال با صفت بد را خواهد و غرض نفعش را
 باشد و او خوب را بنظر او میدی که مطلوب است بنماید و غیر از اینها غسل حرام است بلا خلاف فی الظاهر من النصوص
 للتصیح المستفرضه و غیرها من المعتبر فی العجم لغیر من المسلمین من غسلهم و فی آخر لیس فی غشائهم و فی الثالث ان البیع فی
 الظلال و غشوات الغش لا یجوز فی الخبر فی سون الله صلی الله علیه و آله ان یشاب بالکلب الماء کافیه الریاضه و ان یقبل است
 که هر گاه چیزی را که بکسی میفروشد خوب تر با و بنماید و بدانرا از اینها نکند خوب که مطلع بر آن نشود و در فرض و در جمیع آنچه
 مذکور شد در صحت کفایتی باشد یا نه کفایتی کند اگر بیشتر از ظاهر باشد یا با بیع ظاهر کند و غسل نیست و اگر بیکه غسل کند و با بیع
 باشد و شتر نداند حکم غسل او در بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند
 ظاهر است معلوم میشود بنظر مشرع و با وجود آن باز اشرف میکند پس چون در آن نیست و وجهی که اینها را شمول مقرب است و
 امکان غفلت و بیگانه از اینها و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند
 و با بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند
 معلوم است و کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند
 و مشروط است به بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند
 جمع ما بین اخبار وضع و جواز و اجماع منقول و کلامی از آنها دارد چنانکه در جامع الثقات و غیر آن تصریح نموده اند و در جوامع الکلام گفته
 و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند
 بین الناس بلا خلاف بل یکن محصل الاجماع علیه فضلا من حکم الله فی القسط بعد الاصل لانه ان کان کانت معلومه القدر
 کان غشها من الاجماع به و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند
 نصا و اجماعا الی ان مال و الظاهر الا کفاه بالاجماع و بان بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند
 الظاهر عدم وجوب کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند
 بالقدام المشوشه و انما الجواز و احوطه ما خلافة اشرف کلامه روح و آنچه بعضی از اصحاب جموده اند که بپولهای مفشوش در
 کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند
 ان و خرج کردن آنها و اگر حال از مردم مشرب است نمیشناسند که این از آن باب است نفع آن هم که است با کسها و است پس نفع کردن
 ان جاز است و صنعتان چه غسل حرام است بلا خلاف و در ما حدیث منع است و بیع ظاهر کفایتی کند و بیع ظاهر کفایتی کند

وعلت معارضه بران جاری شده باطنی باشد و شکر را بر معارضه بیان داده نمیشوند از اینست در جمیع اشکاف کتب جوهر ساختگی
و قاطری بدل کلام است عمل آنها و استغفار و غسل آنها مکرر است و تلفت کردن و جانی نیست بیع و شکر و کتب انواع کتب معارضه با آنها و اگر آنها
بشکند و در صورت خود شکر بر هند شکسته مضایع شده ان اگر نهفت داشته باشد معارضه بعد از شکستن آن جایز است و اگر کسی اینها را
بشکند معارضه نیست آنهمی کلام روح و اما عمل آنها پس بدانند فاضل مجلسی علی الله مقامه که در کتبها خلاف است که اصل او در هند و اگر اصل داشته
باشد غرض و تدلیس و غیره مال مضایع کرده است و در چندان مردم و هم اینها را است اگر ممکن باشد که اصل داشته باشد من غالباً است که در هند
کسی نمیداند و مخصوصاً در اینها و او صبا علیهم السلام خواهد بود و در فرض حال که کسی بداند درین اصحاب حکم بیرون شکست مگر آنکه مضمون
مفاسد دیگر باشد چنانچه شیخ شهید مدح گفته است در حوط و اولی جانی است که در دفع مفاسد و قال فی الجمله الرابع عشر من کتبها
الانوار المتقی کبار العلماء و العالم و مطلع من بعض الابدان محققه لکن علم غیر اصوم به غیر معلوم و من دانیان و معارضه من مدعی علم
منهم اصواب خد و نمیشوند پس اگر در اینها لا یقبلهم الا بعد مع و عرفه امر قریب لایمن و لا یفرض من جوع لکن کلامه علامه فی الجمله معارضه
افدامه ناصح و گوید که در دفع فاضل از شیخ شهید شهید بالذکر روح است که در دروس جامه دانسته است و عمل آنها تکلیف بیق و کبر و فاجح و بیست
و شعر و بیعت و مراد همان چنانکه بعضی هم از این اعمال و احوال خودشان را مضایع و تلف معارضه اند و به الف کتب و مضایع و غیره و مال
معیاری است معارضه که بکار دنیا و آخرت ایشان بر آید بر نمیداند الا معارضه و نظیر معارضه و آخرت خیر و فاضل معارضه با آنها بود هر چند از
احباء و اصناف او دانستند و نمیشوند معارضه شد آخر الامر و او را همه کبریا است اینهم در دست مکرر در وقت حرانی از بوی معارضه آنها و چشم از آنها
گردد و با بضاعت و بغداد در پیوسته مشایخ از اهل از آنکه کربیب معارضه است از آنکه کشته بود مشاهده نمودم در مجلسی که حضور داشت
بعضی از آنها اظهار که افرای نمی پر تبه کار بودند و در بعضی در دست و ناصح و امیکند و به نظر از در باره او میفرمودند و چون ایشان را
معقول بودند نظیر از عمل ایشان ذنب با نمر و بیست از جن شام بعد از نماز و این بیست معلوم شد که نمر و بیست از معارضه بوده و زیاد از
هزار تومان مال خود را در عمل مشایخ تلف نموده آخر الامر معطل خرج بود و شده و ایشان هر روز مبلغی که کفایت خرج بود و او
نماید بای و ما میباید اند که آنرا مصرف ما به حاج خود برسانند و از نمر و بیست که بیست و عمل مشایخ کفایت داده از آن نمیدانند و
گویند که آنها را از بیست بوده که نمر و بیست همان خرج بود خود بطایع عمل بود و در روز صرف کرده روزها کشته مانده و شکر استغفانه
یکی از افرایه نمیشوند و اما آنرا بگونه بدایع سوانح از صالح و طالح و سایر و شکر و از بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست
از غایت غیبت و جهالت و در بعضی از آنها فاضل بود عاقبت هرگز کتابت و ندانند که اینها ایشان و نمیدانند بلکه آنها را در آن
سال بدون تصور مال شش شوق ایشان اشغال می پرورد و در تضایع مال خود و دیگران و فریب دادن مردمان و لبر و حصر ایشان از نمر
میکرد و قوی خیر را میباشوند که از اقولها با بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست
بر اعیون آخرت بیاید و در حال و حشر و ندامت نمیدانند و خندند پس بر او در نمر و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست
باشد و وجود عنفا شد و چون عمل آنها کبریا را بر بد بنحوال بوده باشد از مشایخ و عمل غرض و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست
و فریب دادن و معارضه و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست
الریق و الکبر و الراج و الصدق و الیقین و الشر و المرد و الادهان کاتب علیهم السلام و او آنها را و آنها را و آنها را و آنها را و آنها را
الدواء المتقی الا کبر او یا انرا الملهة الموقدة علامه الفلز انما له اعانت جهات فی لیم و التوزن فی هذا انما الابعام صحته و تجزیه لکن کلامی
و آخری و غالباً نیست که در باب مذا هیله طلبه بکذب فریب او تعالی علم که بر این فریب و در مان ضعفها و بیست و بیست و بیست و بیست
مسلمانان را تلف میکنند و بیصرف خود در میباشوند و اینگونه امور و شیعه خلاصه اسریر همان مانع اند بلکه در امراض بیست و بیست و بیست و بیست
اعمال الله معارضه و عفا بد خود گفته که در اعلامان حلاجیه از غلامه آنکه دعوی فجله بعباده میکنند با وجود اینکه در صلوات و جمیع فرای
میباشند دعوی معارضه است اعظمی و انعمای انطباع خلق و غیر اینها معارضه است تا اینکه گفته اند علامه ایشان دعوی علم که است
نمیدانند از آن مکرر غل بیغیظ و غیر خالص که بالخرن ان مثل ظاهرش نیست و در تضایع میکنند و معارضه بر مسلمین و بعد از ذکر اینها

فصل في...

هنا تكلم بكلمة العلم لا يخلو منها والضم اجتمعين فيم ان جعله على او كسرها لم ياد كونه من معرفة كنهاته وشعبه وبلغه اسنق ما سحر وان عينا
است از صفحه كه تكلم كند بان بانو بسند ما فيه بعضا من نوابه با كره نوبه با عمل يكيد كه بسبب خبر و در بدن با دل با عقل مسهور هم رسيد
بدون مباشرت و كمال العلم في التعمير علة و هي كلام حكيم او يكتبا او يعمل شيئا يوشر في بدن المسهور لوفيه او عقله من غير بيان
له و ان سحر اسنق على كبا عث مفارقت شويدها نذره و هوها الفاء بنضار ما بين ايشان با ميان و شخصه بكر كما قال الله فاعلموا
منها ما يفرقون بين المرء و نبيه با عمل كبا عث شويدها فرغ من شستن شخصه بكر كما عث مثل بيتن مردان كه نتوانند زنيكي بنان
حلال خودشان بكنند و شهدان و من ايج كفتانده كه از سحر است اسنق با ملائكة و جن جنه خدمت فرمودن ملائكة و جن و اولئك من اولنا
بعضه نازل كرون انها از بر كس غايبا و ام و غيره و علاج مصان مثل جنون و مصرع و اسنق شياطين و داخل كرون ايشان في
بدن كود كرون و سخن كفتن بزبان او چنانچه كفا كه ايشان از چند ان كويند در علاج جنون و مصرع جنين عملها ميكنند و ظاهره هم
اب ميپايند و اسنق جن و شياطين ميكنند و كس غايبا و ميانها و اگر بعضه از اينها اصلها شده باشد با سحر اسنق كه اسنق
حرام است شهادت و حمار باض غايبان فرموده اند كه داخل اسنق سحر غير نجاست و طه است و غير نجاست تعليم و عمل اينها و اسنق
انها كلال حرام است و تكليفان سحر است در مجار و در عماره كفته از انواع سحر است نديجين بعضه دونه و سخن مسكروه و اسنق است
خواص رقيه مثل اسنق طعام بعضه دونه مبلد من بله عقل داخل كند مانند دماغ حار و هو في كرون انسان اثرنا و لكند عقل او بلد هم
رنا و كمي شود و مظهره او سبيل بر افكار خواص به سحر اثر مضاطين شاهد است بدخل في هذا الباب انواع كثره لا يلبس شراجه في هذا
الموضع و عدد كبا اخبار و در جواب الكلام روايت شده عن الصادق ع ان اسنق اسنق الزندقي عن الترمذي اصله و كسب في هذا السحر عمارا
بوصف من عجابه و ما يفعل قال ان السحر علم و هو شئ منها بمنزلة الطب كما ان الالبياء و صنعوا لكل داء دواء فكذا ان علماء السحر اهل
لكل حفة اذ و لكل علة سحر و كل حفة و نوع من اخر خطفه و سعة و مخاريل و حفة و نوع من باخذوا لبياء الشياطين منها
من اين علم الشياطين السحر قال من حفة عر في الالبياء الطب بعضه تجريره و بعضه بعلاج الان قال في هذا السحر ان يقول الانسان
في صورة الكلب و يمار او غيره في ذلك قال هو اعجز من ذلك و اضعف من ان يغير خلق الله ان من اجله كبا الله و صورته و غيره فهو شريك
الله في خلقه تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا لو قدر السحر على ما وصفه لدفع عن نفسه الهرم و الامة و الاراض و انقى البياض عن راسه
و الفجر عن ساحته و ان من كبا السحر انهم يعرف بها بين المشايين و يجلب بها العداوة بين المنصافين و يسفك بها الدماء و يخذل
بها الدور و يكسف التنوير و التمام اشتر من و على علم الارض بقدم فاقربا فاقربا السحر الى الصق و التهمته الطبقات السحر عمار الرجل
فانفع عن مجلها التشافا الطب ببقا بغيره في ذلك العلاج فابراه ايج و در من جميع ما ذكره في طلسم او غير مجاز ان شرع نرسيد با
جمع كفته اند كه در شريعة الاسلام كل انها حرام اسنق بله ان كلام بعضه اجماع مسلمين بجهت ما ذكره مفهوم ميشود و چون انفسه
جمع كبا اعلام معنون شده لكن چون عبارات و باض حاوي كبا كلام شهادين و اكثر اصحاب دين باب بود بجهت الخصاصا كفا بيانها
بزرگان نموديم حيث قال طاب ثراه في الرضا قبل و منه اسنق الملائكة و جن و اسنق الشياطين في كسب الغايبات و علاج الغنا
و اسنق اهرم و نلقه هم بيدن صبي او امراه و كسب الغايبات على ذلك و اخره با عمل با نفاذ من حصول ملكة في كبا نفاذ بها على
عزيبه و اسنق خبثه و اخره بوجه يدخل فيه علم الطلسمات و التهمته و غيره في ذلك و ذلك ان يقال هو اسنق ان الخوارق اما بوجه ان اسنق
التشويق و هو السحر و الاسنق بالفلكيات فقط و هو عموما الكواكب و على ان يجمع القومها التما و يذ بالقوم الارضية و هو الظلمة
او على سبيل الاسنق بالارواح الساذجة و هو الفريم قبل و الكل حرام في شريعة الاسلام و ظاهره اجماع المسلمين عليه و هو
ايضا كالصوم و استنبضه مناهما و در في هذا السحر في غيرنا حرام المسلمين يقتل و في اخره يرضي المشركين بالسيف ضرب و احدى
علمه اسنق و كسب حلال و مرفوع من تعلم من السحر شيئا كان اخره بجهت بربه و منه القتل بظواهرها التهمته فقط و اسنق
از سحر انچه اخذ كند از براه توقي و احراز از سحر سحران و بطلان سحر ايشان و ان به صفع متبقي بجهت ما ميشود و كذا بجهت
ميشود و چنانكه شهادين در دوسر و بعضه و اسنق ان نود و ما نود جماعتى بن نابع ايشان شده چنانكه در باض نقل كرون

کتاب التعمیر

کنده که شئی شبیه شئی است سببه عسانه انما لا تشق بشیء بکرمه لاجیع اینها و اجرت گرفتن و نکتت نمودن اینها کلامی است بلا کلام بصورتی ذکر
شدن عیب زکات که بر او پخته و نذند کاف و بندگی انما از انشال فرمان جناب سجاد کردن کتبه نموده و اول صبا شریفین کسها و عملها
حرام میشود و خود را از نذیر خردی و چنانچه او معصوم نموده و در او جرم بعد از بلوغ گرفتار میکند و آنچه از کسافی که امان فرزند و انجا
است که در فقه اعمال از بیهوده و افعال مسفوره خصوصاً در وقت بستر و کلهن و سلاح واره شده همه را مضر و افسانه انگاشته نیز
ساحران و جادوگران میزنند و طلبه امانت و غیر نجات که از شرع مقدس صادر نشده برای عمل مضر اخذ میکنند بلکه عند ذکر و
افسون برای مضر که ایشان در سحرها ایند ان ساحران اخذ میکنند و قیام میشود که انواع و اقسام فعل و ابرای علم ساحر با ایمان
موتکب میشود و از زمین و ایمان مانند بعضی نان به قول جادوگران خارج میگردد و الفاظ بعضی عدل و معاینه زن و شوهر با این
دو نفر پانندند و کلام انکه الله شرف و شفقت ما بین دو زمین اگر بطریق صحیح باشد با حرام است بلا خلاف مغوی باطله اگر چه پانند
اجنبیه بود اجنبیه باشد مقدور عصمت کبر است و شیخ صدوق طاب ثراه در باب عقوبت زن که سحر بر نذیر خود کند و در خطبه
و آنچه ذکر نموده از حضرت جعفر بن محمد عن ابیه عن ابائه علیهم السلام که در نسوا لکن از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که بدست
من شوهر شد ارم و او نیک بن غلط و کج خلقی دارد و من چیز سحر است که بگردانم او را و ما بلکم دست بخودم پس رسول خدا صلی
علیه و آله فرمودند ان با بر نذیر مغاوط و کل الود که در او باها را و لغت کرد بر اینها ملائکه انجا بعضی مفرقین و ملائکه اسمانها و زمین
ازین اینک ان سحرها را از اجناب تشبیه و درها و عده مبدلش و شبها بیاد و نسیام میگرد و سحر خود را تراشد و بلا
پوشید پس احوال ازین را حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض نمودند انجا سحر فرمودند انجا از قول نبی و رسول ظهور
گوید شاید عدم قبول ثوابش اینست که هر عصمتی ثوابش را بپایند انفران ثواب ان کند و ثواب سحر کردن و عمل کردن سحر است
بجز نجات و استغفار و دعا و کلام پروردگار و کفایت نکران میکند و مؤتدایست انچه صدق روح در عمل الشرایع گفته و حکایت نوب
الساحران محال و لا یفقد و بدانکه کلام میشود که بسبب حاصل میشود قل مسیوی و زوال عقلان و عارض شدن مرض بر بدن
ان و فیهی ما بین مردن و بعضی احدها اندک بر او محبت احد شخصین بر اخر چنانکه سابقاً مذکور کردید و در سحر نیز گفته
و عبارات ایشان اینست التعمیر و هی فی کلام حکم به او یکبار و بعد شتابوشن بدن المسحور و قلباً و عقلاً من غیر شتاب
قد یحصل به الفل و المروض الثریقی بین الرجل و المرأة و یغض احدهما الصاحبه و یحب احد الشخصین للاخر و اگر سحر
مسحور باشد کافر و واجب الفل است چنانچه اگر صاحب بدون خلافتی که نموده اند و لا یستفیدان قوله نعم و ما کفر است انما
ولکن الشاطین کفر یا یفعلون الناس التعمیر علی ان التعمیر کفر کما صرح فی الجواهر و علامه مدنی گفته سحر که با شفل
انکه شرفه شود در هر ناسی و در همان کتاب علامه صرح نقل نموده از اموی که فحاشی سوا او دعوت نمود در خصوص عباد
بن ولید پس نوح نموند و داخل او و بعد از ان چنان و سرگمان در میان او چنانچه صیر و دعایم با ایشان بود تا بود و دعایم
عمر بن خطاب پس شخصی با بر خورد و او را گرفته نگاه داشت و عمار بن ولید بر او چند با شخص کشتن را ها کن و الا هم بر او
نموده اینکها فاعلم و در آنجا نیز انرا نقل نموده و نیز در آنجا خطاب شد ان نقل کرده که گفته اند ان ساحره را بعضی را
اخته نموده نگاه داشت پس روح او مانندها ایامه که یکوی به بیرون که درها شربان من پس در انوقت در ساحره گفت شبها
از برای من در صبح و ظهر چون در صبح و ظهر او در ندر برده اند شد بر من که در پیش بان و در و اطمان نمود و هیچ پانان
ایشان از آمدن عدل شد که او را امر است نمایند و در میان انوار نیز انجا که بر ان نقل کرده و علامه صرح بعد از انکه انجا فرموده که انشال
و نقل میکنند در ان کفایما الذی یصبر علی المصروع و یترجم ان یجمع اجتن و باهره ان خطیب غلابی علق به حکم انحر کلام الله تعالی
نظیر کمال بل انک علم الله علیک که شناخته میشود از ان که پیش ازین فوایع عالیه باعله بافله منفعه انما انکه جاری شود ان
ارغی و بعد عالم کون و فشا و در مجاز الانوار در کتاب سما و عالم نیز گفته انک الله او هر جمع الفوی لعلها الفاعله بالانواع السائله
النفعله لهدی و بعضی اصل غریب جعل بعد فرموده ان کلام و انک کبر حرام انحر کلام صرح و اختلاف نموده اند در معنی کلام

در سحر و جادوگری

تطلبها
والتفصيل
والتصوير

وزان مدفونين اعلم ان كذا وكذا...
كروا وشيئا...
لكن عظم الخطر...
ابننا علم الظلمة...
واختلفت في معنى...
انها من...
وهي الظاهر...
الامتزاجات...
التي يزيد على...
كروا انتهى...
وهو الكواكب...
الفرامق...
وجمع ان...
ساختن...
الروى...
انواع...
ساختن...
للاصل...
بين...
تظلمة...
والرياض...
وتحتمل...
يوم القيمة...
مطافئ...
محتاج...
بتميم...
باى...
للقرى...
ان مثل...
بكت...
حرفت...
وخص...
المذرة...

توضیح
۴۱۳

ووصول الصنع من اثنين وضمه ككلمة صقر بن ومع القدر في شرح الاسماء ان المذاهب على الاصل لا تسمى الا نوى التماثل بالاداء ايضا
 اذا فرض كون المضموم من ذلك من قولنا لا تصدق الا سناد اليها انهم بعد ما حوت معية وادبها كصورتها في اذنه وادبها
 او عذبت ككلمة صبح ودان صورتها بعد ان تلوته وادبها وان حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم قال المنقول كجبريل كلفها ما عجزت
 سلام به ساند تراهي ككلامها وصورها كشدن در خانها وادبها وضمه الصفا وادبها ككلمة وادبها من فرقة من ذكره وادبها
 كاذ زمان بحث وادبها دم صفر على التمام ناهي ككلام نبوت ورسالة وادبها التمام اكثر اولاد آدم بجادة مستقيم خلقه مستقام
 بودند و چون حضرت تادرس از پنجاه گدان بحث بقتضای بحث خرامد و انهن خارستان بكارستان اقلانك برآمد جامعى ان علائق
 خدمت كجبار وادبها وادبها كشدن چون از صحبت ان حضرت محرم مانند شجره وادبها اجرتان پيغمبرها انهم فاعلم ان تدبيرها
 مفر و شهنشاه وادبها وادبها ان خيال و شكيبان دست داره و در كرم وادبها ميكوشيدند و حد بين اثنا ايليس عليه السلام كه
 مدس مدس سلب بلبل است خود وادبها صورت سنادى ناهي باستان نموده كفت چون انهم بخت شما بواسطه مفران تادرس است
 اگر بزمها بيد من از سنه صورت پر از دم مانند وادبها چنانچه بدتده در كان افلكه مكر وادبها بالامعان ككلمه است و شهابه
 وادبها ان صورت موانع چه بددين باستان او را استغفار نموند وادبها چند صورت تراشیده انجمها ان تضاد وادبها در محرابها
 خود نمادند و چون در انجا است بگذشت خوب اولاد باستان رسيد و در تقويم انها افزونند چون چند بطن بگذشت شيطان
 ايشان را و سوسه نمود كه اين بيان مبرور و معروف باه و احبها شما بوده انجا انجمها بعبادت ان نمايش اشغال نموده و رسم مذکور
 بت بر سطح و جهان شوع بافت و بجهت جسم ماده چنين فضا و شريف غرافه ان مطلقى تصور پذيرى روح اگر چه تصور پذيرى باه
 اطبا عليهم السلام بوده باشد وادبها وادبها وادبها ان كمال مجرب تصور بصورت مجسمه فوانا لارواح باشد استندانه نموده
 تصور پذيرى باه با عليهم السلام وادبها مطلقى وادبها وادبها ما حوت معية ان حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم كلفها ان المنقول كه
 جبريل كفت كه ما گروه ملائكه داخل خانه نموشوم كه بدان سنك باشد ما صورت بدف باشد باظره باشد كه دران بول كند وادبها
 انها از انها وادبها است فشتن بر فرشى كه دران صورت جوانان باشد و بول معظم اصحاب جاز است نگاه داشتن صورت اگر
 عمل و صنع ان حرام بنحويكه كفت لكن استعمال ان وادبها ان بعض حفظ ان وادبها ان جاز است و واجب نيكى ان خلاف
 ان ستم كه در تلف كردن ان ضرر و تضيمع مال باشد و فتنه انها باعث علت فحشا بران عمل باشد و كبر باعث عانت باشد و علم
 چنانكه در منهاج كفته و همچون مجلس على ايكون عليه صور كجوانان وادبها ان بطن ملكه ان اشغال البهارت و نحوه ستمها ان كان
 نافع ضرر و تضيمع المال بل يجوز شرانه وادبها ان استعماله وادبها ان اشغال به وادبها ان تصور ان صورت ان ان من ذلك صانعها ان
 اعانه عليها الحرام وادبها ان كان في القدام وادبها ان صور كجوانان وادبها الملائكة وادبها ان الاصول كرها وفتوى كرها صحت بلكه
 صانعها ان خيزر بنسك قال في جواهر الكلام هذا كلفه عمل الصور وادبها ان استعمالها وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها
 فالاصل ان الصور وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها
 على الكراهة ان غير ذلك خصوصاً مع ان لا نجد ان اشغال بذلك عدما يحكى عن الاراديه من حرمة الابناء وادبها ان اشغال بها وادبها
 خلاصه انهم وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها
 وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها
 كدر خانه باشد صورتها كمال شود وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها
 سندان بطريق حسن فاضل مجلس وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها
 با كنى كه صورتها در خانه باشد كراشرا انهم وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها
 منقول كه نماز مكن در خانه كه صورتها در برابر او باشد مگر اينكه چاره نداشته باشد پس در ان صورت قطع كن ومان بكن وادبها
 اصحاب جل بر كراهت وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها ان اشغال بها وادبها

في الصور
في النجوم

نصوب تماثيل الخلد وشجره ما تشد وشد خنار و سدر وكل يكامن شمس قمر امثال انهما حرام نهيت على التمزق عند الاستحوا وبعض اصحاب
مثل حابي وفاضي مطلق مثالا اكرم في وجع نباشد حرام مبدانند وان يقول محال انما حاصبت معشولت بايكاد و ليزر ساعد من
نمها بدل الروايات مفهوما و سببا كما عرفت على خلاصه واصحابها مضافا الى اصالة الابان و معبر عن التصحيح المبرهن عن الحان
في احدها لا باس تماثيل الشجر و في الثاني من تماثيل الشجر و التمثيل والظلال لا باس الا يمكن شيئا من شجر و كذا و قريب منهما المرويات في
الكلام في احدهما الموثق كالصحيح بل الصحيح كقولهم تقانون كما تشاء من تحاريف في تماثيل الالهة والتمثال و انصافه تماثيل الروايات
والقضاء و لكها تماثيل الشجر وشجره و نحو ما تشاء و لغير سنده سوى مهمل انما عند جمع و مهمل عن ظفر كذا في الراس و انما عند
اختياره في تزويد في بيوت كد عتبات ان تصوب تماثيل باشد و ارد شده و و اية كد اجتناب من المؤمنين من منولت كحضرت
سوال سلى الله عليه و آله مراد منه فرساده و كد هر صورت كد باشد و هو كد و فبره من بلند و راهوار كد و سكره و ايكتم اين هر و غير
ضعيف انما مكافات باصواح اجناسه مضطه بعمل اكثر اصحابه و يكند و نهى اخبار و بكر راجل بركا هه ضووه اند چنانك دور
و باضرب من تصحيح باين نموده چنانك و لا در بيت الاجتناب عن مطلق ذي الروح احوط با اول و اظهر و احوط منه الاجتناب عن
مطلق التمثال كد عن مجلد و الفاضل لاطلاق الخبرين في احدهما ينهي عن تزويد اليوسفك و ما تزويد في البيوت فقال تصاویر تماثيل
و في الثاني خطابا لامر المؤمنين من حين و وجه الى المدينة لان مع صورة الامورها و لا قبل الاستسنة و لا كلبا الا انما وضعها باحو
و حقا في الاقد و التوفيق و التكون في الثاني يمنع من الدعاء و ان تلبثك بالاستيفضة المراد عن عدم نزول الملائكة بجانها الى اهل
و الصورة كد كجبران جبرئيل قال انما لا تدخل بيانه صورة بفضة صورة اذ ان و لا ينافي تماثيل الظهور و انما الثاني في الكرامات مع
فلك ما عجز عن جعل لاله فخص لان لا يقيد ببقاها من المحدثات من العشر و اذ بانها على ظاهرها مع لول على الكرامات معتمدا انما كد
على اظفر و فكر و علوم نجوم و ابدان و اموضن ترا حرام مبدانند و اجتناب بانه و لا بد ان يمكن و كوا كرامه و شرام و انتم چنانك
بعضه ان عملها و فانك كرامت و مؤثره اضر و انتم بانك اوضاع فكره ما اثر في الجرامه و ساندت شرا فتاب و حرامك و مؤاد و برودنك
علا ذق مبدانند چنانك فاضل مجلس طابراه و غير ان نيز غلام نموده و اكره و مؤثره نمانند و كويند كد اوضاع كواكب ان مفارزه و نمايل و
اتصالات و نحو اينها معقبات و علامه نشانه بحدوث حوادث و دعاه كوين و فضا بجهت نظمها في الجمل و بعض چنانك مغننه نمايل كد
الله جار شده است بحدوث حوادث بعد از اين اوضاع كچون چنين وضعي و فلك باين ساندن ان اردن من حادثه عجز
با انك حق نعم انرا انما بر اء او شرف و اءه خلاصه اذ علامه مبدانند و مؤثره نمانند فير فشاين اعلم ان معلوم نهيت بلكه اكره على
سرا حاتم كد بدم حركت فرموده اند و چون سعادت و محوسن كواكب نما اذ امانت ظاهره بشود و كد بعضه سعادت و بعضه محوسن
را نند و در باب نما علم فاضل از ندير يا بيا اعتقاد نمايند كحضرت عالي فادانك كد بد علون صدق و ثبوت بل اجتناب مغننه و نحو
اينها را سعادت ببدل كودند و فادانك كد بار كتاب متعارفك ثبوت ضعيف توكل بجا سعادت نما اذ امانت فادانك دفع خلاف
و دفع بلا ابر بصدق و توكل و تطهير و دعاه فرموده اند و نما اذ دعاه سعادت نموده اند مكره كجاج و زفاف و سفر و بعضه از امور
كدر با حذر از بودن في در مغرب و زانها فرموده اند چنانك كد ان نيز بر وفق امطلاحات مغننه نهيت بلكه محاذان ستاره عاقر
مراد است چنانچه مدله و عرب بران بوده و هفت و در الشاعري مغننه و شاعري شايع نبوده است و از دعاه بجا نشاع مع معلوم كد
عبادات و معاملا ايشان را و نما ظاهره كذا شده است كد خواص عوام بدان بكن نهيت و انند باشند و در بين زمان اكثر ستارهها
عرب بجمع لوس منغل شده است چنانك بعضه از اعلام خبر صريح نموده اند بجا اهل يقين و تكلمين و در غير از ربع و شاعري كواكب
بساكت و ارباب نفوس و تبه و ان سعد و محسرتك چنين است و سلكه و ان فلان كذكرة ابوان و بعضه شان دور و چنانك
و كچ خاوشان نار و نما ايشان چنانچه جناب مبلاتون من على السلام و در جوان منسوب با و فرموده است خوفن بقره ابو خيل ترا
الشيخ في بيتك كل ظلمة عن من كاذب بمثل المشركه عنده سوا و فعل و فوا من نما الانوار عن فاضل على حشر و اضعف الا
الاطراف فرموده كد انما از مجموع اراءش معتبر ظاهره بشود انك كد اوضاع اينها علامت حله و اوار شده است و كامل انعام حضور

فإنه ينبغي
أن يعلم

وأيضا عليهم السلام وابن بابويه علم اثنان با موافقته وغير اثنان اعطاه ثمة بان يعلم تداوند و با بنسب سبب بکر از مصاحح کتب
 منع کرده اند ساختن از تفکر و اینها وحکم کردن بحدوث حواشی بسببها و تعلیم و تعلیم این علم را هر که را بنده اند و فرمودند
 مانند کاهن است و کاهن مانند ساحر است و ساحر مانند کافر است و کافر در جهنم است و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که کاهن
 خود را بوزان بپیم که از خود ندارد خبر چه رساند اندلحوال شمشیر و شمشیرا المصنفه مدار علم بجزو امینی بقریه و عادت
 که بدل عادت و بقریه علامت در حدیث حواشی بطریق جزم و بسببها میشود که خطا در آن بعمل بیاید و از اعیان صاحب سببنا لکر
 در جواب مسائل سالانه و تکالیف و در انفرجه حکم بجهت تعلیم و تعلیم علم نجوم نموده و همچنین علامت در حدیث مذکور و در حدیث
 و شهادت در اعدا شیخ علی که در حدیث اول در حدیث دوم کلامی در آن ظاهر شده اند و همچنین مقدس در بیان حرج و شرح و معانی
 و اشهر من از ایدلم ضروریات الله هو الماخرة الارضيات و لا موثر في الوجود الا الله و هو با عفا با تهم هو المتعلق بالانسان
 فیهما من غیر مدخله شی و در بیان اولی و در حدیث اولی که عبارت از ایشان در حدیث بیان کرده و فرموده که ان شیخنا المصنفه
 نهیم من کتاب المفا لان قولان التمس التمس سائر النجوم اجناسا نارية و لا هو و لها و لا موت و لا غیر خلقها الله ثم لم یفزع بها
 عباد و وجعها از بنده و آنه و ايات من اياتها قال سبحانه هو الذي جعل الشمس ضياء و النجوم نورا و قدرة منازله لتعلم و اعداد
 و اجناسا الاله و دل سبحانه هو الذي جعل لكم النجوم لتهتدوا بها في ظلمات البر و البحر الموت و علاماته و اياتها ثم نهتدون و قال الله
 انما زيننا السماء الدنيا بمصابيح فاما الاصطکام على الكواكب بدلائلها و الكلام على مدلولها فانها فان العقل لا يمنع من ذلك
 ان يكون انتم علم بعض نبيانه و جعله علامه علمه غير ان لا يقطع عليه و لا يفتقد استمراره في الناس بل هذا الغائب و اما
 فیهما من الاحكام المجتبه في هذا الوقت و اصابت بعضهم فيه فانا لا ننكر ان يكون ذلك بغير من التجربة و بدليل عاونه و قد يخلف
 احبانا و يخطئ الخ و قال سببنا المرفوع في التبر و القدره و اجمع المسلمون قد با و عدت الكذب المجتبه و الشهادة بفسادها
 و بطلان احكامهم و معلوم من دين رسول الله صلى الله عليه و آله و آله و سلم ان الكذب لما يذهب به التجوی و الاذراء عليهم و التجوی
 و في الروايات عن رسول الله عليه السلام لا يجوز كتمان علماء اهل بيت عليهم و ائمه و اصحابهم و انا التبر و من مناهب التجوی و
 ضللا و اوجه ما هذا كلامه مطابرا و قال العلامة القدره في النجوم حرام و كذلك النجوم مع اعطافها مؤثره و اوجه
 لها مدخله انما اثرها في النجوم و القدره و اجمالا كان من يتطرد ببطا حركاتها و انما الطبطب با حركاتها و الاصل ان الكواكب
 كان و اخذ الاثر على ذلك حرام و اما من تعلم التجوی سببها الكواكب و بعد و احواله من الذبيح و الكسوف و غيرها فانها لا
 به انتم كلاما على ما صر في انا المظان و قال شيخنا القدره في هو احد مكل من اضغاث الكواكب انها مدبرة لهذا العالم و
 نفلها بمتكافران اعتقادنا تفعل الارا و النسوبه اليها و الله سبحانه هو الاثر الاعظم كما بقوله اهل البيت هو مخلق الاله
 لهذا الكواكب انما بدليل عقلي و لا نقل الخ و قال في القدره من هو اعطافا لاثار التجوی مستقلة لوبالشركه و الاخذ من الكواكب
 لسيما اما و اخبر ببيان الصادق اللهم يفعل كما عندك قاله حرم و ان كره على ان المادة فيها لا تظفر الا جهلا و اما علم النجوم
 فمقدوم بعض الاصحاب و لم يفر من النجوم من الخطي من اعطافا لاثار التجوی لان احكامها تجتبه و اما علمها الاقلال غلبت و اما بيانها
 كان مستجابا من الاطلاع على حكم الله و عظم ثبوتها انتم كلاما على الله مقامه و قال الحق في شأننا الشيخ علي قدس الله روحه و قد
 عن حقا الشرح التهم عن تعلم النجوم باطل و هو حقا لاهل البيت و من انما كونه علم النجوم الاما بشي به في قوله انما هو الاله
 الكهان و النجوم الكاهن و الكاهن كالتاجر و الكافر و الكافرة انار و انما بين ذلك فاعلم ان النجوم مع اعطافا ان التجوی ناطق
 في الموجودات السفلية و لو علمها النطق حرام و كما تعلم النجوم على هذا الوجه بل هذا الاعطافا كنه في انتم من ناطق و النجوم
 على هذا الوجه مع التجوی عن الكذب في خبره فمستكرا هبه التجوی و سفر في القدره و ذلك من هذا القبيل و مكره لا لا
 ان الاعطافا الفاسد دعوا التهم مطلقا فيما اننا و شيخنا البهائي زح كنه اكر اوضاع كواكبها علمها بل انما مثل الكواكب و بعض
 علامتها كاستدلال مكنه طبيا بان باجميدن عارضه و در اوطر بحت و استداره و انما اعطافا با استدلالها

بما يخرج بعض اعضا بعض احوال المستقبلة من مانع ودان نبت وكفها كما انهم وارد شده بر صفت عام نجوم و جواز تعلم ان محو لست
وهي من سبب اجل بن طابون هم رساله نضبه مشهوره كدر ان نثر ناشر ان كواكب كرهه وثابت نموده كون انها را علامات ودلائل حوادث
وتجرب كرهه تعليم وتعلم انوا ونظركون بان اگر چنين بدانند وصاحب كتابه نيز گفته افرج جواز انك اگر اعتقاد مناه في شرع ودان نباشد
ولكن قول انشان منافي ظواهر اخبار و اسد بل كره مستفاد از اخبار كبري حروف تعليم وتعلم انك مطلقا هي من اخبار اجناس اعلام
استلخوبه كرهه من اخبار التباين انقل و دهم و فاضل جزايب طباب شاه نيز در انوار مجرب تعليم وتعلم ان مطلقا قابل شد طابند و
بعض اخبار و حروف شان در انوار كرهه و در كتاب نوادر الاخبار خود نيز دوايت كرهه و ههنا نكته كرهه بن مقام مجربه توضيح بيان
عبارة بن مجربين وغيره انشان ذكر شود فاشيخنا الشيخ اعطاه الله مراده ما بقده المخبون من انساب بعض الحوادث التغلبه بالاجرا
الاعلوية ان نكته وان تلك الاجرام هي العلة المؤثرة في تلك الحوادث بالاستقلال وانها شريكة في التأثير فهذا لا يحمل للمسلم اعطاء
علم النجوم اليه هذا هو العبد العبد بالله وعلى هذا جزمه لو بود في الحديث من الخبر عن علم النجوم والتجرب عن اعتقاد حقه ودان
قالوا ان لا نضبات تلك الاجرام وما يعرف لها من اوضاع علامات على بعض حوادث هذا العالم مما يوجد الله من بقية
وان وارد ان كرات النجوم اختلاف اوضاع علامات ما يستدل بها الطبيب على ما يعرض للبدن من قربا لقتله او اشتداد
المرض وغير ذلك وما يستدل به باخراجه بعض الامراض على بعض احوال المستقبلة فهذا الامانع منه ولا يخرج في اعتقاده وما يروى من
قوله من النجوم و جواز تعلمه محروبا هذا المعنى انتهى كلامه ورح واما السبب الاجل بن طابون ثم انهم قد صنعوا رساله نفع فيها ان
الاعراض كانت كذا انما علامات ودلائل على الحوادث و جواز تعليمها وتعلمها وانظر فيهما اذا عرفت هذا فاعلم ان محصل كلام الا
وهو ان هذا هو ان السبب طابون انما ثبت كون الاصله في علم النجوم انما هي مبنى على التجرب واما الرضوي على الله مقامه فقد
نكته ان النجوم هي علامات النجوم اصلا ورسا نعم ثبت الكدوفات ونحوها بالحق فليس هو من علم النجوم في شئ وانما
الاعراض ودان نكته عنه فقد قالوا بان علمه علم لكن نجوم فعلا لا يعرفه فليس الكواكب وبعده وبعضهم حرمه مطلقا واما السبب
بن طابون والمهمه من شيوخنا الخارج فقد قرأنا كرهه تعليمه على وجه خاص هو كون النجوم علامات الحوادث على الاخبار
وهو ان هذا العلم علم شريف وان النجوم علامات على الكائنات واما الفاضل الحق الكواكب طابون فانه قد خالف في مناجاة الله
بن الاصله فانه انما السبب الكواكب بان تكون مؤثرة في الحوادث التغلبه خلفا وندمير او نضترقا بمسبب كرهه وادفوا الاختيار
الاعراض من بطلت نثر انما على التبريط او على سبب او اعتقاد بان التأثير في الحوادث والتاثير انما بمقتضى طبيع الكواكب وبيان ان
بمقتضى كرهه اوضاعها ومانعها وانما انما اوضاعها او بان طبيع الكواكب عوارضها المتقدمة من اثرات بالاستقلال او مشروط
بشرا او بشرط و جزم الاخبار بما تراها بل الظاهر من الحكم بان الكواكب عوارضها من خلق الله سبحانه في خلق السبب والاعراض
في امورها بل بسببها من جمع الحكم بكونه من ادعى استقلال الكواكب وعوارضها في التأثير منهم من قطع بنفسه من حكم بان طبيع الكواكب
او عوارضها من خلقه في تأثير الصانع سبحانه ولو قال احد بان اوضاع الكواكب من الفانند والمقابله ونحوها مقرونه وعلامات
احداث الحوادث في عماله الكون والشباب التجرب الطنبه في الجملة بمعنى عاده الله جرت مجرى الحوادث بعد ذلك الاوضاع لم يكن فشا
ظاهرا وبالحق علمها الكامل بخص الانبياء واصحابهم كما فهم من الاخبار وهذا كرهه في علم النجوم واما علم الهبته وما يتوقف عليها
فالظاهر عدم حرمتها لولم يمتنع اعتقاد انما الصانع للشرع انهم اقول ان السبب بن طابون وشيخنا الشيخ الله من الله ووجهها وان
الاجواز تعلمه ونعلم انما كان الاعتقاد على كونه علامه ولكن ظاهرا الاخبار والتجرب عن مطلقا ونحوها وان كان على سبيل كونه علامه
ولكن ظاهرا الاخبار التي من مطلقا ونحوها على سبيل كونه علامه كما صرح به الفاضل الجليل في الجواهر واليه الفاضل
الحديث في الانوار ووجه السبب الرضوي طابون في البلاغ قال ومن كلام علي السلام انما الناس باكر وعلم النجوم والامام الهدي
في تراجمه فانه قد عول الكهانة النجوم كالكامن والكامن كالتاجر والتاجر كالكافر والكافر كالتاسم به اعلام الله وعونه والحديث
طويل وفي الاصحاح عن هشام الحكم في الخبر ان الذي سئل باعبد الله عليه السلام من مشا وكان فيها اسلم ما تقول في علم النجوم

دور شود قال فی الشرایع و فی قسط سقوط فی العقد ان قال و مفارقه کل مضمرا صاحب و شهید و شاکت و حقوق بانفسان
من مکانه بحث بعد من صاحب و ان فل و در کفها کف و بقط ایضا مفارقه عمل واحد مضمرا شاکت و حقوق بانفسان
مکانه بحث بعد من صاحب و لا اعرف غیره خلاف بینهم و نقل بعضهم الاجماع علی و بدلی علی الاخبار خلاصه بجز و انفسان بعد از عقد
ساقط میشود و خبا ایشان مطلقا خواه قصد سقوط را بکنند یا نه حالها باشد با جاهلا و همچنین است که یکی از ایشان بعد از عقد
فرازد که صاحب خود بر اصرارم عقد و مضایق دیگری در نظر شرط نیست بلکه جاهلا است زیرا که هر یکی از ایشان مصداق
مجلس خود بر ایه اینکه خبا طرفین باطل شود و چنانچه اصحاب بدین نقل خلاف نصیح فرموده اند و در بیان جزیب باره علامه
میشود قال فی التفریق و لو یفرق بعد العقد سقط خباها سواء قصد ذلك و لا علی او جهلا و کذا الوهوب احدیها عن صاحب
و لا یفت لزوم العقد علی مضاه فی التفریق و یجوز لکل مضمرا بعد العقد مصارفة بجملة لیبطل الخبا وین و اگر پیش از عقد خرید
و فروش شرط کند که خبا مجلس از بر ایشان نباشد شیخ طوسی راجع گفته که دیگر خبا در صیغه خواهد بود و لکن مشهور اینست که
این شرط لازم نیست بلکه باید در ضمن العقد شرط سقوط خبا را کرده باشند و اگر بعد از بر ایه عقد منبایعان اسقاط خبا
نمایند مثل اینکه بگویند اسقطنا الخبا و اجبنا البیع او اختارناه او ما اودی الخبا ساقط میشود و اجابا کما فی التفریق و عن الذکر و هو
الخبیر و همچنین است اگر احدی اسقاط خبا کند و اختار ببع و الاخر ان نماید دیگر خواهد داشت و هر گاه بعد از بیع یکی از ایشان به
دیگر بگوید که معامله را اختیار کن یا فسخ نماید بگوید که ساکت بماند خبا ساکت بماند و خواهد بود و اجابا او الی محصل منتهی و باید
علی اسقاط و کذا فی الاصح الاصح الاصل الاطلاق و انتفاء المانع کما فی الاصح هر گاه خرید و فروش شده از مجلس عقد
شوند اما حال مباح ایشان بنده مثل اینکه کرده در میان ایشان کند یا در میان ایشان بنام نمایند خبا ایشان بر هر چیزی
و همچنین است حکم که اگر ایشان اگر او بجز کند بر جلد شدن از یکدیگر و توانند که در آن حین فسخ کنند بسبب اینکه خوف داشته باشند
با درهن ایشان مثلا بنده پس در صورت هر گاه ان اگر او بجز فسخ شود باز اختیار فسخ او را ندمداد میکند و ان مجلس با شنیدن
انجا اگر او بجز فسخ شده است بلی هر گاه او از مجلس تفرق شوند دیگر خباری نخواهند داشت و هر گاه ایشان اگر او بجز تفرق
اما ایشان مانع نکند از اینکه در آن حین فسخ نمایند و مع فسخ نکند دیگر خباری نخواهند داشت و هر گاه یکی از ایشان از
بجز اگر او از مجلس بیرون رفتند خبا او بر طرف خواهد داشت و دیگری هم مانده از مجلس خبا خواهد داشت و اگر با اختیار خود
از آن مجلس بیرون رود خبا او بر طرف خواهد داشت قال فی الشرایع و لو ضرب بیتهما حامل لم یبطل الخبا و قال فی المسائل لا فرق
فی حامل بین الرقیق کالتام و الفایض کالتام و المانع من الاجتماع کالتفریق و غیرها لعدم صدق الاضطران بذلک فان التفریق
منشأ عنهما من الحد الذی کما علی و تب بملک علی خلاف بعض اصحاب بطلان و کذا لو اکرها علی التفریق و لم یتمکنا من التفریق
الذی اکرها اختیار العقد و البقاء علیها بان بقولنا خباها او اختارنا مضاه العقد و مضاه او التفریق و ما اودی هذا الخ
و حقوق الذی یمنعها من الکلام بان صدقها او صدقها علی الکلام فانه لا یبطل خباها التفریق بل هما الفسخ عند ذوال
المانع الی ان قال و لو اخرج احدهما کما وضع فالحکم فیها ذکر و اعلم ان خباها التفریق من التفریق لان التزام العقد فانها
لا یوقوف علی الکلام بل یوقوف علی التفریق و انما یوقف علی الفسخ فیکون المنع معتبرا لانی الخبا بانفسان قال فی القدوس و لا
عبره بالی و در کفها کف فلو او لوضرب بیتهما حامل لم یبطل الخبا و لو کان حامل فقیما کالتفریق و غایط کالتفریق و لو اکرها
بین المانع من الاجتماع و غیره و کذا لو اکرها علی التفریق فلو و اگر احدی من بیع در مجلس عقد بگوید یا مجنون شود و لکن فایضا
او میشود چنان خبار و در وقت مثل سایر خبار است علی الشیخ و عند علمائنا و هر گاه در نظر کل بلشتان از بیعت و نظر دیگر که مع
بکنند پس در صورتی که و کلین و کلین را از خداده باشند و خبا و فسخ معامله بکنند که باشند که معامله را بگوید که معین
کرده اند بکنند بکنند و کلین و کلین از مجلس بیعت معامله و فسخ نمایند اگر آن داده باشند و فسخ بیعت بیعت

و اتفاق خود اندر جمع اهل سنت بر عدم ثبوت آن و فی المسائل التوع من انما هو المطبق لوجه و علی عدمه كما اطلق اصحابنا علی شیء و نه انما
به منسافرة و قال فی الریاض خیارا لانا خیرا می تا خیرا قبض الثمن و الثمن من ثلثة ايام فمن باع ولم يقبض الثمن ولا قبض يقبضه بالبايع
اشترط التأخر فيهما الحرفيه من التسيب والتسلف فالبيع لا يتم على البايع من الثلثة ايام ومع انقضائها يثبت الخيارات بين الفسخ والامضاء للبايع
خاصة بالاجماع المتفق على كلام جماعة كالانصار والغنبة والشعبي والذكرة وغيرهما من كتب ائمة النصوص مع ذلك مستغنى
وبلغة قبض بان مالک باشد در اکر بیع با مشتری بدون اذن بايع قبض کند اثره همان مترتب میشود و بعضی باعث سقوط خیار بايع نمیکرد
چنانکه اکثر ائمه بدون ذکر خلاف نقل نموده اند و مثل اینست که اگر کل ثمن با بعضی از مستحق الفسخ کرده و کم با خیار بايع باقی میباشد قال
فی المسالك و شرط القبض المانع من الخیار کونه باذن مالک فلو وقع بدونه فلا اثر له و كذلك لو ظهر من حقها التمسك بها و بعضی و فی الریاض و شرط
القبض المانع کونه باذن المالك فلا اثر له ما يقع بدون اذنه كما لو ظهر الثمن مستحقا او بعضه و اما ما رواه من جاعل في كفة عند مطلق قبض كما
منوط بان ثبتت وفي جواهر الكلام و يكفي في الثمن مطلق القبض بخلاف البيع في شرطه فيه اذن البايع كما صرح به جماعة و اذبح اليه الغرور
وقال في المنهاج و يكفي في الثمن مطلق القبض بخلاف البيع في شرطه فيه اذن البايع و اكر بعض شرط القبض فهو باطل انما يبايعه ساقط
غیر شود و همچنین است در تقبض بیع که اگر بعضی با قبض مشتری داده باشد و کل آنرا نداده باشد و حکم عدم تقبض بیع امن و اما
اشتراک تا جراح تاخر در این بعضی در ثمن با مشتری با بعضی هر یکی باعث سقوط خیار است اگر چه الی یک ساعت شده باشد ففصلها فيما خالفه
الاصول علی موده و اکثر اعلام جمیع ما ذکره من بیع و موهبه و انوار و غیره و التمسك و تقبض و بیع و جواهر الكلام و منهاج نیز معنی
شده و ذکر عبارت بعضی از ایشان در بیع بیعت نوبت کلام مناسبه قال فی الثمن برب و لو قبض بعض المانع و قبض البايع بعض الثمن
فانما بان و قال فی المسالك و شرطه ثلاثه شرط عدم قبض الثمن عدم تقبض البايع عدم اشتراط التأجيل في الثمن و الثمن و بعض
کل واحد منهما و لو ساعدا فصارا فيما خالفه الاصل علی موده و قبض بعض کل منهما كالمقبض لصديق عدم قبض الثمن و اذ باض الثمن
و لا التصحیح و منفرد و قال فی المنهاج بسقط بالاستراط و بالاسقاط بعد ما وبال تأجيل ولو في البعض أو نصح عنها بل و لو كان ساعدا
وان خرج الاجل ولم يقبض كذلك و شرطها ثلثة اقسام الخیار باقی و كذلك لو كان للبايع خيار بخلاف ما كان للمشتري فلا يسقط و قال في التمسك
الاول عدم قبض الثمن ای کلیه و قبض البعض كالمقبض لولا لم يقبض الثاني عدم تقبض البايع كذلك ای کلیه ايضا فقبض البعض كلا
وقال فی الریاض و اما ان الله قبض البعض كالمقبض لصديق عدم قبض الثمن و قبض المانع بجمعا و منفرد و قال فی جواهر الكلام و علی
حال فلو اشغى القبض منها ولو البعض فانه باقی في الكل بالاخلاق و في غير ايجاج و دلالة علی و كذلك لو قبض بان مستحقا كلا او بعضا لانه
كعدم القبض و قال في الكفاية و التبع في هذا النوع عدم قبض الثمن وعدم تقبض البايع وعدم اشتراط التأجيل في الثمن و الثمن و بعض
کل واحد منهما و لو ساعدا و قبض بعض من کل منهما كالمقبض لصديق من انما ذکره اکر بايع و معتدك سه يوم قبض كل من كرمه باشد یا تقبض كل
ممن موده باشد پس در حصول هر یکی خیار او ساقط میباشد قطعا بلا کلام و همچنین است اگر کل با بعضی ثمن سنجای شده باشد و در
ضمن عقدا کچهر شرط تأجيل کل ثمن با بعضی از مدت قبل کساعت شده باشد چنانکه ذکر شد بجهت اینکه اگر کل با بعضی از ثمن
شود از ما نحن فيه خارج نمیکرد و داخل بیع نسبه میشود و اگر مشتری از مدت مضروبه مؤجله باقی ثمن را با خیار نماند با خیار او نیز
بايع حاصل میشود چنانکه در فرائد اذون ثمن از مدت مقرر در بیع نسبه چنین است و بدانکه خیار مزروره است فاما غیره و بطلان
بايع ثمن واحد ان ثلثه چنانکه در مسالك گفته و لا يسقط هذا الخیار بمطالبة البايع بالثمن بعد التمسك وان كان فريضة الرضا لم يفسد
بالاستصحاب و قال فی الكفاية و لا يسقط هذا الخیار بمطالبة البايع بالثمن بعد التمسك و قال فی الریاض و لا يسقط هذا الخیار بمطالبة
البايع بالثمن بعد التمسك وان كان فريضة الرضا لم يفسد هذا بالاستصحاب علی مسالك مع الغرنية و قال فی المنهاج و لا يسقط بمطالبة
الثمن علی الثمن بعد انكراهه مبيع و پیش فرود شده تلف شود در بین سه روز شیخ مفید و سید رضی و کثیر من تبع ایشان گفته
بلکه در انصاری و غیره اجماع هم شده بر اینکه تلف در ثلاثه شرط بیعت بخریدار هر چه بخرید از روز عقد بیعت است
بمشترک بدون خیار و ابوالصلاح و ابن حزم و غیره داده اند که اگر بايع مبيعاً عرض کرده است بشرطه تلفه انما استرشد و انما

بايع استعلامه ودر مخالف سهل کرده است باین وکن اینقول بیضا ضعیف است ودر بعضی نیز گفته واما التفصیل بین التام بعد من
 التام علی المشترکین قبله فالاول وقبله فالتامی كما عن ابن حزم ووجهه فلا يستند له فهو متعین غایب وان مال الیه فی الخلاف ولا یعد
 از معنی التام شود از کسب بایع ودر اجاعا بلکه بعد ثواب ورسیده است لکن اجاع در آن وکن مستقر شده واما کل ماخرین بجمیع
 نزدیک است اجاع باشد از ایشان بر اینکه در پیشله ودر وحوالت از کسب بایع ودر لاق التام بدانه که قبض ودر قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم کل ما بیع تلف قبل قبضه فهو من مال باعیه ویزید لکن یکنون من صریح واینکه ابن خالد ظاهر ووجهی ندارد
 علی بن یقطین و غیر آنها ودر جامع الثقات نیز اینقول را اختیار کرده ودر خلاف دعای اجاع هم بین شده قال فی التراجیع ولو لم یکن
 من مال البایع فی التام وبعدهما علی الاشب و قال فی التام الخلاف فی تلفه قبل التام ضد قال المفید و من لیه من التام لا
 المبیع لئلا یبطل التام وذهب لا کثیرا الی انه من ضمان البایع لعموم الدلیل القائل بان کل ما بیع تلف قبل قبضه فهو من
 باعیه وهو الاثوی و قال فی الریاض وکن استقرای التام من کافه بوجهی که ان يكون فلك منهم اجاعا علی ان التام من البایع
 فی الحاکم لان التام بدانه که قبض الیه ان قال والسئلة محل فردد وان كان ما ضا الیه التام من لایح من قوة سبهما مع دعوی
 التام علیه الاجاع و قال فی الکتابه ولو تلف البایع کل من مال البایع بعد التام بلا خلافه و فی الثلاثه علی الاصح الا ان
 علی بن یقطین مؤید بر واینکه ابن خالد و ذهب المفید والرخص وسلامه من تعین التام من التامی نظر التام التام
 غیر الخ محققا نیکه شهیدین و غیر ایشان نقل کرده اند لکن از شیخ طوسی صح بانکه هر وقت که متعین شود قبضه فمال شتر
 باعیه انقض جانیست و شهید اول و صح در قدس تقویات بنقول کرده و شهید ثانی صح در التام کشف استند من ضرر باشد
 بجهت انکه نفسی مخصوصه و از نسبت فرموده که ان بعد نیست لکن تمسک بلزوم عقد و جوب فان التام و وضع ضرر مکن
 بانکه همان بیع از باب مقاصد اخذ بکند تا دفع ضرر شود هر گاه ممکن باشد که من عین و الا یحتمل ان یکنن باشد اخذ عین بخریج
 نمودن دفع ضرر او بکند و آنچه شهید ثانی صح فرموده کلامیست متین و عمل اکثر اصحاب نیز برینست و در جامع الثقات نیز اخذ
 نموده و قول شیخ روح راد و جواهر الکلام هم ضعیف شمرده است قال وهو ضعيف لانه هو انقل الضرر عن نفسه بطلب المبیع و لان
 الفسخ التام علی العین فان تمکنا اخذها مقاصد کفره لولا الاقوال بدانه که بعد انک جمع آنچه فرمود کث در خصوص جانیست
 مخصوص است بصورتی که نظر التام البایع شده باشد نظریبصوص واره و اجاعا منقوله وان منشا ان فی شتر و کدره
 نیز این حکم جاری شود ستم و بیان چهار وجهیست ان عبارت است از آنکه هر گاه کسی بخریج و آنچه را که غلام و کنیز باشد یا غیر آن و یا
 حیوانات ناممکن است و در اخبار واره که دفع ضرر بخرید بکند و آنچه را بخریج و شتر و ناممکن است و در اخبار لازم میشود
 و بکند بعضی میباشد و آنچه را بخریج بکند و در مصایح گفته و هذه عبارة و یخص هذا الخبر بالبیع الاخصاص لانه یعم
 کل حیوان یصح بیع من الیم والانس و من لا یعتق علی المشترکین لانه شرط نفي فان اشترط نفي الاجاع انشر کلام الله مقامه و مبدأ
 اینچه از عین عقد است فانما للعلماء و التمهیدین والتبویح و ظاهر المعظم لبا ابدال التام بالعلم من التام و قبل باین عین
 استصحب التام و از ابراهیم مشعره مخصوص است بخریج علی الاصح الاشمول فی لقبه الاجاع علیه و علی عامته من آثاره و فاقا لا اسکافی
 والتعدون والتیقین والتدلیح والفاضل والحق الفصار و الفها الف الاصل والمهم الكما جات التام علی لزوم المعامله باجره و التام
 بشرایطها المتبرع علی الیم علیه بین التام و هو فی الشرع خاصه كما جاعه والتمنا الا التصاح التفضیله و غیرها من المعبره
 ما بین ظاهره فی الفرض عن البایع و صریح من الاول التصاح و غیرها التام و کما کله التام التام لظهور التام فی الاخصاص
 کون مثل هذا الفهم و لفه الاثر الی التصحیح لانه ما الشرط التام و افضل ثلثه التام للشرع و انما الشرط فی غیره و انما التام
 انما ما لم یفترقا فانما التصحیح الاخصاص و الا یحتمل ان یسأل الفرق بین الشرکین التام کل منهما فیه بکل من التام و انما
 یکشف بعضها عن بعض كما صح فی الریاض و سید الرضی و سیدین طوسی صح که تانکه انچه را از برک بایع نیز هست مشهور و
 قول اولی بعضی از برای مشرک است فقط و از صریح غیبه و ظاهر و در جمیع خلاف قول ایشان نقل شده و اسوة المحققین است

بکلی

که از آن پس بر او اید هر گاه زاده از آن قد نکند دیگر خبر ندارد قال الحق الثاني ولو قصد به الاضمار فقد استثنى بعضهم من التصرف
 وهو محتمل يقال في المثل وتصرفه فيهما سواء كان تصرفا لازما كما ليج اوله يمكن كالمبني قبل القبض الوضعية لا خلاف في سقوطها بالتصرف
 ولا قبل على الرضا ولو قول الصادق فان احدث الشري حدثا قبل الثلثة الامام فذلك رضا منه فلا شرط لغيره وما احدث قال ان
 او قبل او نظر منها المماجره عليه قبل الشرا او اطلاق التصرف وحدث بشمل التنازل وغيره بل مطلق الاتصاف كركوب الدابة وتحويله ونحوه
 ولو قصد به الاستصحاب فممنع من الرد قول لا بأس بان استثناءه اعترضه ما يعلم بالحكم بان ركوب الدابة قد يظهر بفرقتها وعدمه وحال
 التنازل به علم حالها ونحو ذلك فلوزاد منه منع وقال في الكفاية ويهدل عليه ايضا ما روى محمد بن الحسن الصفار قال كتب ال ابي محمد
 الرجل اشترى من رجل دابة فحدثت بها حدثا من اخذها فزاد عليها او كذب ظهرها فزادها ان بردها في القلعة الامام التي فيها الخبر بعد
 حدثت الدابة بحدث فيها او الركوب لذب وكما فرسخ فوقع عم اذا احدثت فيها حدثا فقد وجب الشراء ان شاء الله تعالى في الرضا
 ثم اظاهر من الصحيح الاول الفرع على الحكم بقوط الخبر بالحدث قوله فذلك للعضامة القديمة هو بكان التعليل للحكم المفرع عليه كون
 المناط في القوط بالحدث هو الرضا فيسببه بلزم العقد فلو علم شفاة وان قصد به بالحدث في البيع لغيره او غيره بخلافه
 فلهذا ان هذا نظر بعض المحققين في تنقيح التصرف المسقط بما اذا لم يكن للاضمار ونحوه وبوجه الاصل والاطلاق وبعض التصرف
 كما تجزى احداهما الصحيح من جعل الشراء فاما مسكوها انك امام ثم رد ما قال ان كان ثلثا لثلاثة ايام شرب ليتها رقتما ثلثة امداد ان
 لم يكن لها ابن فلبس عليه شئ فاقبل وبالجمله هر چه تصرف بان صدق کند در بابا عث سقوط خبر راست هر گاه خبر داران انجوا
 بکبر و بجزله خود بود هر گاه مسترله او زدنک باشد این باعث سقوط خبر او بخود و اگر مترله او بود باشد بجز ان محققین علماء
 شهیدان و غیران بر اینند که خبر او ساطع بشود قال المالک ولو قضا الدابة الى منزله فان كان قریبا بجهد لا بعد تصرفا عرفا
 اثر لو ان كان بغيرها كثيرا حمل لوما منوها بالجمله فكل ما بعد تصرفا وحدثا مجمع والافلا اما علف عاون جوا و بسط و سقان و کوف
 بجهت ارباد و با بر اضا خیار و امتحان بالمسحوبه بر اصصا بحاقه التزام نمکند قال في المفهاج والمبد من العقد لامن التصرف
 بقسط بما اربا التصرف كالبيع والهبة والوصية والنظر لما كان عمرا الايجان بقيل الانتقال او تقبيلها اولسها و غیرها تمام بفهم منه
 الا التزام عرفا ولو ظن ان كان شك فيها فانها بان قال علف و الرطب والسقمون الرکوب لجله و لس ايجان به للعابجه ونحوها الا بغيره الا
 ومن التصرف للاضمار والامتحان والاسقاط بانقضاء المدفوعه ثلثة اياما في وجه قوي صحفة الا نظر بان يدخل بها ثلثة
 تمامها كالبها و اوله قطعا او بالبيع من الصوبه هذا الخبر و اخبار الراجح شيان باصل الشرع سواء شطرا في العقد و اطلاق
 واگر کثیره شربا بوسه بدینا بکد مشرجه او طاذن بدهد التصرف نیت که مفسطه خبرا شود و ممکن تصرفت که رسیدن شهورت باشد
 چنانکه قواعد تصریح نموده چهارم در خیار غبن است بعضی از احکام ان در باره صاعده منکوره که بعد وقتة ملحفا انان در اینجا باید
 شود بدانکه خبر غبن انکه هر گاه کسی چیز را بخرید و بعد از آن معلوم او شود که آنچه را که خریده است و باید بقیصان کرده می تواند
 و افسر کند و هیچ اینست با بیک اگر بعد از رفتن معلوم او شود که غبن شده و در وقت بیع بدینا می تواند بعد از ان غبن در همین
 با عدم اسقاط خیار غبن میباشد و ارفع کند و اگر در وقت عقد هر یک از اینها بین قبضه و طر ایدانند و مع هفتاد و هشتاد و نود و شصت
 غبن می شود و بکنند اگر چه بخرند از بازار قیمت وقت عطفش بر ما باشد فرشته که در وقت انوقت فرضا باشد اما اگر وقت
 عقد قیمت هیچ همان نقد باشد که داد و ستد بلو شده است اما بعد از آن فریاد و نقصان بهم رسیده باشد باز خیار غبن در
 ان نمی باشد اما جاعا بلکه باید تفاوت قیمت در وقت عقد خرید و فروش در صبیح باشد و همچنین است حکم خیار غبن در اجاره و مصالحه
 معوضه و مزایعه و تلافی و غیره و معاوضه شناختن زیاد و کمی که در هر معامله بجز این نمی تواند شد انست که در عرف عادت
 مردم بر آن جاری شده باشد که در مثل ان معامله از ان زیاد و کمی اهل نکند و مساهله از ان ننماید و اگر انقدر باشد بلکه کثیرا
 نیا غبن ثابت نمیشود و هر گاه غبن دعوی غبن کند در میان بگوید که من انقدری که نطقا کرده و غبن دارم بنویسم این باشد
 ان نمیشود و کتب غبن ساطع شود و تفاوت و بکبر علی الشری المذ و بلکه در صورت باز خیار و لوله که ان معامله و افسخ غلبه
 محضا

که بلی هرگاه طرفین داخل شوند که آنکه دعوی غبن میکند تفاوت را بپذیرد بویض آنکه فیض معامله را آنکه در صلح خلاصه میدان شود غبن
 مغبون تجزیه است مابین رده و کثا و مقصود بیک مغبون فیض نماید تسلط با خذارش تفاوت ندارد بلکه باید با فیض کند اما تجزیه است مابین
 بینه است که عقد بقیه بلی که در معامله گذشت و جامع از احتیاط آنرا شده اند و اینک خط غبن فوریت با بینه که وقتی که مغبون غلبه
 و ساند باید فوراً امر انعام دعوی غبن با غبن نماید و او را اعلام کند هرگاه در آن ساعت مستعد بر شود هر وقت که ممکن شد
 دعوی غبن بکند و همچنین هرگاه بعد از معامله معلوم شود که غبن در آن وقت معلوم او شود باز در آن وقت که معلوم
 او شد میتواند دعوی غبن بکند بشرطیکه بعد از معلوم شدن بلافاصله برود و ادعای غبن بکند و همچنین است اگر جاهل بحکم باشد و بعد
 شود با جاهل باشد و وضع جاهل است از برای او فیض فواید المشهور والنصوری مثل آنست که در غنای ظاهر بر او آورده باشد مثل خوردن
 آن و هرگاه اقتضای دعوی غبن میکند بعد از گذشتن مدتی از معامله آن دعوی بپذیرد و بگوید که قبل برین ندانستم که غبن شده ام با
 نمیدانم که غبن آنچه میشود و غبن بگوید که عالم بود و کسب ذلک که دعوی غبن ممکن است شاهد و بینه در میان باشد قول مغبون
 است باطل بلی هرگاه مغبون شخصی باشد که این احتمال صدق او ممکن نباشد بگوید که غنای من مثل آنکه جهل در حق او محتمل نباشد
 در این صورت ادعای جهل از موع نیست و بدانکه وقتیکه با بیع غبن خود را میثوث رساند اگر همین مسیح در نزد مشتری با آن بوده باشد
 از بیع مسیهر است و اگر مشتری تصرف در مسیح کرده باشد تصرف کردن او سبب طرف شدن نخواهد بود و در المشهور والنصوری
 عند الاصله خواه تصرف باشد که مسیهر از ملک خود بیرون کرده باشد یا مشتری که در ملک خود بیرون کرده باشد یا تصرف نماید
 که او را از ملک خود بیرون نکرده باشد مثل آجاره و عاریه و غیره پس چون با بیع مغبون فیض نمود اگر مشتری همین مسیهر بگوید که فروخته
 باشد با بیع مسیهر است که در مشایخ از او بیع مسیهر و از مشتری اخذ نماید و اگر مسیهر مثلاً غلام باشد و مشتری را از او کرده باشد
 فروخته باشد باید در صورت قیمت واقعی او از بیع بپذیرد و آن قیمت که از او گرفته بود باور کند و اگر مسیهر کمتر باشد و مشتری با او فروخته
 کرده حاصل شده باشد و از او فروخته می رسد بعد از آن با بیع بیع دعوی غبن با خرید و فروش ارفع کند باید قیمت واقعی آنکس را بپذیرد
 ام ولد مشتری شده و هرگاه بعد از گرفتن قیمت واقعی آنکس فروخته اند کنیز بیرون فروخته شده تسلط ندارد که دوباره از او کند و قیمت آنرا بکند
 و اصل کنیز را بپذیرد بلی هرگاه پیش از گرفتن قیمت واقعی آنکس فروخته اند کنیز بیرون فروخته شده مسیهر از او فروخته
 کرده باشد اما بعد از آن فروخته شده بلکه بیوی باشد که تسلط داشته باشد که او را بپذیرد مثل آنکه او را بخریده باشد بخودش خود اما
 هنوز تصرف او نداده باشد یا بیع خود بخریده باشد خواه تصرف داده باشد یا نه فروخته شده است اما در زمانه باشد که
 چهاره اشتر باشد که او را بپذیرد در این صورت هرگاه فروخته شده معامله ارفع کند مشتری را الزام میکنند بر اینکه معامله قدما
 ارفع میکند و آن بیع پس بپذیرد و فروخته شده اول رده کند و هرگاه خریدار قبول نکند حاکم شرع آن معامله را ارفع میکند و بیع را
 بپذیرد و بیع اول رده میباشد و هرگاه دست با بیع مغبون بجا که شرع نرسد خود آن معامله را ارفع میکند و بیع را استردا می نماید و قیمت آنرا
 بخریدار رده میکند و هرگاه با بیع بعد از اثبات غبن معامله ارفع کند لکن مشتری بیع را با جاره داده باشد در این صورت با بیع با
 صحت تمام است جاره تمام شود و بعد از آن بیع را بیع غبن مستاجر را مشتری شود اما ظاهر اصحاب بافت که با بیع باید در
 فیض قیمت آنرا بپذیرد من مانع خود را اما جاره بخریده می رسد سایر منافع کلام مال با بیع است مثل آنکه بیع جواهر باشد و مشتری
 او را بپذیرد اما مدتی معین با جاره داده باشد که با او کار نکند و با بیع مغبون چون معامله ارفع نمود منافع دیگر که در آن مدت از
 جواهر حاصل شود مثل اولاد مال با بیع و هرگاه مشتری منفعی بیع را بپذیرد که او باشد اما بیع لزوم نباشد بلکه بیوی
 که شرعاً تواند او را بپذیرد مثل آنکه بیع جاره داده باشد در این صورت هرگاه با بیع مغبون معامله ارفع کند مشتری باید بیع جاره
 بپذیرد و بیع بدهد و من مدتی از او بپذیرد و هرگاه با بیع بیع دعوی غبن آن معامله را ارفع کند و لکن مشتری در بیع تصرف کرده باشد
 که بیع بیع بیع شده باشد مثل آنکه بیع بیع کند او را او کرده باشد یا کار با او شده بود یا بیع با غلام باشد و او را
 صنعتی اعلام کرده باشد چون با بیع مغبون بیع ارفع نمود من مانع خود را در مشتری جاره احتمالاً که در بیع کرده از بیع بپذیرد

و در عین انبوت برساند و الا سواى قسم خاصى نماند بالاخر آنست که چهارم اگر بگوید در نزد من ملک را بیع شرط گذاشته و بعد از آن باید که
ضخ نموده ام یا در مثل من و مندرج در آنست که بیع شرط را بیع شرط است و اگر شاهد بیع را در بیع شرط در بیع شرط چون زید مدعی است
از عریضه و مسموع و مقبول نیست و بیع شرط در صورتیکه زید معامله مشروطه بالاخره و امثال اینها را بطلان آورد و بعد از آنکه در ضمن بیع
و شد و نداشتیم پس اگر چه اصل عدم رشد است بلکه در بیع شرط بیع شرط است بلکه باید مدعی عدم رشد خود را بشود شری برساند سنی
و درگاه فیدال از چند ساله مالک و در غیر خود را بیع شرط و بیع شرط لازم با بیع شرط مشروطه بعد از لزوم بیع شرط زبور بالغ و رشید با
از عاقلان باید که پدر من در وقت فروختن ملک من خفاست بمن نموده و مصلحتی و عبطه را ملاحظه نکرده با عدم صلاح من فروخته و بیع شرط
فزیور باید بیع شرط را بدخورد و ثابت نماید با قاضی بیع شرط را در ذکر اثبات عاجز باشد بیع شرط را بیع شرط بیع شرط خواهد داشت سنی و هفتم در بیع
بیع شرط خود را بیع شرط با بیع شرط بیع شرط لازم بیع شرط را بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
و وقوع عقد بیع شرط را بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
نوریه در اثر بیع مسموع است و اگر نوریه بیع شرط باشد سزاوار است که بیع شرط لازم باشد و سنی بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
باشد که هر کس بیع شرط را بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
شرعاً معتبر باشد آنکه حالاً یا بعد از آن بیع شرط را بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
لازم با مشروطه بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
چیز در بیع شرط زید شرط ندارد که بگوید که من را بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
عدم رشد از بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
فلان ملک معلوم خود را بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
ما باطل است بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
چون بیع شرط نام در بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
و موجودی بوده که بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
و با بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
شامل با قرار بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
بوده و قبل از اخذ ثمن این قرار بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
متعارف است که قبل از اخذ ثمن در بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
سماع دعوی بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
پول بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
عموم مقترض امثال اینها و این در صورتیکه بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
نماید بکار آنکه او قبول نموده و بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
کردن مال حقوقی و بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
قبل از بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
سماع الدعوی و توجه الیه بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط
فی مقابله الدعوی و واقع من الیایع ثانیاً بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط بیع شرط

كتاب
المعاني

١٤٢

من حيث انه مكذب بدعواه الثانية لاقراره السابق وحاصل الجواب انه ما كذب لاقراره بل هو معتد به بوقوعه وانما يدعى معاراً اخر وهو كونها العادة
من الاشياء على القبض من غير ان يحصل قبض لانما الشهادة ونحوه فلو كان هذا الغرض من المعاملتين المتعلقين
لا يصدق تقديم قول مدعيه بل يصدق مع دعواه ونحوه اليقين على المشتري بان المدعى بطريق الحقيقة لا يجهل المواطاة هذا كذا كانت الشهادة
اقراره اما لو شهدنا شاهدان بشاهداً القبض لم يقبل انكاره ولا يمين على المشتري لان ذلك ملحق في البينة والكذب لها فلا يصدق اليقين مع ما لو
دفع عن الاقرار في الاول فانه لا يقبل ولا يتوجه اليقين انتم كلامه اعلم الله مقامه وقال في الخبر ولو اقر ثم ادعى انه شهد مواطاة للمفرقة فيما للما
توجهت اليقين على المفترقة وكذا لو اقر بالبيع وقبض المشتري ثم ادعى ان الاشهاد بقبض مواطاة وقبض هذا كذا كذب في اقراره على ما نوه به بعض الناس ولو
شهدنا شاهدان بالافاء من شهادة لم يقبل انكاره ولا يمين وكذا لو اقر بالبينة عليه بالافاء في اقراره بل يصدق عليه ولا يمين له
انتم كلامه روح وقال في الاية ولو اقر ثم ادعى المواطاة فله حلاف المفترقة على الاستحسان لا على عدم المواطاة اما لو اقر من يدعي الحياكة ثم ادعاهما
لم يسمع وكذا لو شهدنا شاهدان بشاهداً القبض انتهى كلامه روح وقال في التذكرة ولو قال ان اقررت بالقبض لفضاء العادة بالافاء بالقبض وقبل
تحميها الى ان قال كان له حلافه وكذا في بعض الشرائع والوقوف وكذا لو اقر انه اقرت لعمارة وقبضها ثم قال ما كنت قبضت وانما اقرت عليه من الشهادة
لا يقبض كان على المفترقة اليقين لان ذلك محتمل بحكم العادة ولو شهدنا البينة بالقبض لم يسمع دعواه انتم كلامه روح وقال في المفاتيح واذا اشهدت بالبيع
وقبض المشتري ثم انكر فيما بعد وادعى انه شهد تبعاً للعادة وتوبه من قبل لا يقبل دعواه لانه مكذب لاقراره والاكثر على القول لانه ادعى ما هو معتاد في
القول وهو ليس مكذباً بالافاء بل مدعي عيباً اخر فيكون على المشتري اليقين وخبره ما ذكر سابقاً بالغير وادعى انتم وقال في الكفاية اذا اشهدت بالبيع وقبض
ثم انكر القبض فيما بعد وادعى انه شهد تبعاً للعادة من غير القبض في قول دعواه فلو ان اشهدت بها فله دمج ذلك لان يسمع دعواه بالمواطاة
ويتوجه اليقين على المشتري بالافاء من هذا القول قريب لانه لا ينكر اقراره الاول بل يدعى اخر بواقف العادة فسمع دعواه ويتوجه اليقين على
لانه في مقابل الدعوى وقبل لا يسمع لانه مكذب لاقراره وجوابه بظهوره فانك هذا كذا كانت الشهادة على اقراره وانما لو شهدنا شاهدان
على القبض لم يقبل انكاره ولا يمين على المشتري انتهى وقال في مناهج الهداية لو اقر بالبيع بالبيع وقبض المشتري وادعى كونه مواطاة مع المشتري للاشهاد وخوفا
من تعذر الشك وقتها لا يباح وان يكتب الشاهدان شهادة بالبينة بالافاء فقط قبل الشروع وكونه معناه وبين المعاملتين وانما يسمع دعواه لانه
لا ينكر اقراره الاول بل يدعى له اقراراً للعادة ويتوجه اليقين على المشتري بالافاء لان في مقابل الدعوى وكذا قبض البينة والرهن والوقف وان
شهدت بالقبض واتجه لا يقبل كونهما جزءاً شريطة ولا اذ كانا وليمين على المشتري هذا اذا شهدت بشاهداً القبض ولو شهدت بالافاء كما
وان ادعى المواطاة في الاقرار بالبيع والاحارة او الرهن او الوقف او غيرها لم يسمع وكذا لو اقرت بشيء منها ثم قال كان ذلك خاصاً اذا اقرت لغير الضمير
انتم كلامه روح جهل بكم وما بعده لانهم ما مشروط كزبد مثلاً فدرى سباب طلاق كزبد وبنو كوشاوره وسر قلمها نطلوا ومثالها انما اقرت
بغير شرط بعد لازم ما بعنوان مباينة بشرط مثلاً بل ان فسخ قبل بعد ان جاز بان عقد سابع بعد قبل ان يفرق ودها تمجلس خذ من يشود ولا
مباينة باطلت واكره من خيار بايع مشتريه مبرأ باجاره هم داوه باشد ما عدم قبض بايع ثم ان من باطل واخذ وبع اجاره ولو حرام استوفى
مباينة مشروط بعد اذ حاول فم ومدة مقورة تفهذ نمور فشره جاز ينهت من بيعه ومالك بايع دون بصورت با فضيت وهي بين استاكر
ان استاكر انظره باشد وباشريه طلاق خذ باشد جرد بيع نقد بين باطلا الاك يتقره وعكس قبض ود مجلس بعض قبض قبل ان يفرق منعاً فدين انهم
وكر شرط عقد استاكر با جاع على ولهذا اكر قبض يعمل باهد مباينة باطل خواهد بود واعي انك ك بعض كان استاكر طلاق انظره وابقلاً
باشريه طلاق باير بال فخره من غير باهد مباينة بشرط حجتاً تزد وحقك علماء منوباً تند وبيهم جاز صحتك وبع اجاره هم مباينة
خبرهم من غير ان مشحون ثم ان لم يكن باهد مباينة جاز استاكر با جاع على اقرت بين واعربك زبن انك ك بعض منقحان علماء ان
فليس في دعوى من فخرت حجتاً طلاق الا ان ثمن انها ان شره نا منوبى بندها اكر فم الا ان باشد وبال فخره نوشت با انكم با اندك كذا
برابر و بالتوسيتن وممن هم ونبهت با كذا احد ما فخرت زائد بكر شمع منصفه واجر انو ومعه من كند با وجر با نكره دون بصورت
وقوع زباد ولاحه موضعين و يوتين و با عمل باهد مباينة باطل ويشود با جاع وان كان علماً انك كند كتاب ربا سابق بين مفضلان كزبد
اكره اخذ من وممن هم و مجلس عقد يعمل اهدا كزبد باهد مباينة باطل ويشود با جاع وان كان علماً انك كند كتاب ربا سابق بين مفضلان كزبد
اكره اخذ من وممن هم و مجلس عقد يعمل اهدا كزبد باهد مباينة باطل ويشود با جاع وان كان علماً انك كند كتاب ربا سابق بين مفضلان كزبد

بهر طرف آن در مصالح باطل و بد و حقیقت برین مذکور کردیم بلکه با اختلاف بیع نسبت علی الله و الاثوی بلکه شامل بیع صلوات می باشد بل
 مذکور مجلس با بیعت مشروطه مثلاً در بیع و غیره شرط الا ان شرطی قرار بدهند و در غیره الا ان شرطی قرار بدهند و در بیع صلوات می باشد بل
 مصالح و شرطی در غیره مثلاً در بیع صلوات می باشد بل مصالح و شرطی قرار بدهند و در غیره الا ان شرطی قرار بدهند و در بیع صلوات می باشد بل
 طرفین هم بعین باید و همین نیز است در مصالح و شرطی قرار بدهند و در غیره الا ان شرطی قرار بدهند و در بیع صلوات می باشد بل
 چهل و ششم هرگاه زید بگوید از دو چیز مدیون باشد یکی بیع شرط داشته باشد و دیگری نداشته باشد پس مدیون در هر دو ادا صدق بگوید که
 اینو بعد از ادا بیع و بیع صلوات می باشد بل مصالح و شرطی قرار بدهند و در غیره الا ان شرطی قرار بدهند و در بیع صلوات می باشد بل
 نیت مدیون است و کلام صاحب بیع صلوات می باشد بل مصالح و شرطی قرار بدهند و در غیره الا ان شرطی قرار بدهند و در بیع صلوات می باشد بل
 نموده اند چنانچه در صورتیکه زید از هر دو ادا نماید که فلان ملک با جنس که معتبره بعنوان بیعت مشروطه منقول نموده و معتبره چهار
 شده با فعل مال نیست با اذعان که بعد از اتمام بیع صلوات طلب آنست و اما ان اذعان نماید و بیع صلوات می باشد بل مصالح و شرطی قرار بدهند و در غیره الا ان شرطی قرار بدهند و در بیع صلوات می باشد بل
 مراغه شرعی در حضور و محضر حکوم و مقامات و بیع صلوات می باشد بل مصالح و شرطی قرار بدهند و در غیره الا ان شرطی قرار بدهند و در بیع صلوات می باشد بل
 شاهدان زبوران و جوع کنند از شهادت خودشان و دیگر حکم شرعی نمی تواند حکم کند بلا اختلاف ثالثه الا با رضای جمیع اشاهدان و احادیث
 قول الفضا شهادت محکم بلا خلاف علی الظاهر المصحح فی البسوط و کثیر من العبار و کثیر من العبار و کثیر من العبار و کثیر من العبار و کثیر من العبار
 بهار اطلب مدعی و مدعی علیه شهادت نماید و بعد از آن شاهدان زبوران از شهادت خود که در آن باب کرده بودند جوع کند از شهادت
 حکم مقتضی بکردن و شاهدان زبوران با آنچه از مشی و علی شهادت ایشان اخذ شده و مشهور است بعد از آن شهادت نموده ضامنان می باشد
 بلا اختلاف مع استیفاء و نایب علی الظاهر المصحح بیعی کثیر من العبار و کثیر من العبار و کثیر من العبار و کثیر من العبار و کثیر من العبار
 حاکم و شادان و بیع صلوات می باشد بل مصالح و شرطی قرار بدهند و در غیره الا ان شرطی قرار بدهند و در بیع صلوات می باشد بل
 استیفاء آن نکرده باشد از حکم مقتضی بشود اگر چه بر مشهور و علی بیع صلوات می باشد بل مصالح و شرطی قرار بدهند و در غیره الا ان شرطی قرار بدهند و در بیع صلوات می باشد بل
 علی می باشد بل مصالح و شرطی قرار بدهند و در غیره الا ان شرطی قرار بدهند و در بیع صلوات می باشد بل
 مثالی صحیح است و نایب و نایب هم از البسوط لکن فی صورة الاستیفاء خاصه فانه قال وان وجوب استیفاء بعد حکم و بعد الاستیفاء که
 مقتضی حکم بلا خلاف و لکن بیع صلوات می باشد بل مصالح و شرطی قرار بدهند و در غیره الا ان شرطی قرار بدهند و در بیع صلوات می باشد بل
 بوده باشد مشهور و علی بیع صلوات می باشد بل مصالح و شرطی قرار بدهند و در غیره الا ان شرطی قرار بدهند و در بیع صلوات می باشد بل
 و این قول ضعیف است بلکه در مشهور علامه روح گفته و این معتمد است مع ذلك عیناً ایشان که در بیع صلوات می باشد بل مصالح و شرطی قرار بدهند و در غیره الا ان شرطی قرار بدهند و در بیع صلوات می باشد بل
 سایر کتب صحیح است و نایب هم از البسوط و کثیر من العبار و کثیر من العبار و کثیر من العبار و کثیر من العبار و کثیر من العبار
 این مسئله ضروری است و این جزو است و کتاب و سله و ما نامردان بالاضافه الی بیع الاله و الله علم بخلق حکمه و حجج الکرام چهل چهار تا
 چهارمین چنانچه علی الله و الاثوی و بیع صلوات می باشد بل مصالح و شرطی قرار بدهند و در غیره الا ان شرطی قرار بدهند و در بیع صلوات می باشد بل
 گذار و بعد از آن بیع صلوات می باشد بل مصالح و شرطی قرار بدهند و در غیره الا ان شرطی قرار بدهند و در بیع صلوات می باشد بل
 اینست که مشتری ثابت نماید به بیع صلوات می باشد بل مصالح و شرطی قرار بدهند و در غیره الا ان شرطی قرار بدهند و در بیع صلوات می باشد بل
 مشتری بیع صلوات می باشد بل مصالح و شرطی قرار بدهند و در غیره الا ان شرطی قرار بدهند و در بیع صلوات می باشد بل
 العبد بصلوات می باشد بل مصالح و شرطی قرار بدهند و در غیره الا ان شرطی قرار بدهند و در بیع صلوات می باشد بل
 حال که باقی است که مشتری خریدن بیع صلوات می باشد بل مصالح و شرطی قرار بدهند و در غیره الا ان شرطی قرار بدهند و در بیع صلوات می باشد بل
 است که مشتری بیع صلوات می باشد بل مصالح و شرطی قرار بدهند و در غیره الا ان شرطی قرار بدهند و در بیع صلوات می باشد بل
 اسطخا ضامن و همچنین است حال بیع اگر در بیع صلوات می باشد بل مصالح و شرطی قرار بدهند و در غیره الا ان شرطی قرار بدهند و در بیع صلوات می باشد بل
 نیز بعد از ادا بیع صلوات می باشد بل مصالح و شرطی قرار بدهند و در غیره الا ان شرطی قرار بدهند و در بیع صلوات می باشد بل

خیا و خود بیانی اجاره کرده باشد از مشتری بر اول حد طرفین با ثبوت غبن مباح را دفع کند مشتری در تسلط دارد که وجه را بدارد تا که طریقه دفع واضح شده
از بایع مطالبه نماید علی الاصح الاثوی بجهت اینکه مباح را از اصل باطل بود و وظیفه از دفع منافع مسیح مال مشتری بود و در انتقال بین مسیح بایع از غیر
فصلی فقط چهل و پنج در صورتیکه در بقده است باطل با تفرقه مسکون با غیر مسکون بیا هم مشروط بر شرط بفرود شده و بعد از آن وقت که در مباح
بایع مسیح لازم شود بان بلند آید و بعد از آن وقت که در مباح مسکون با غیر مسکون بیا هم مشروط بر شرط بفرود شده و بعد از آن وقت که در مباح
جزا از جمله مسیح که ظاهر ایجاب اشرف خوشی نماید نمود مغزین مفسوس است چون که از کرم بین معلوم شده است بیون کرده و در بیرون بود و اگر
وابت کرد و در صورتی که در عقود لزوم است و بمقتضای شرطی که در مباح ثبوت می شود و آنچه بین ثبوت مفسوس است بلکه ثبوت آن با باطل است
است که بایع است باطل با تا منتهی از مشتری و طرفین در شرطی که در مباح ثبوت می شود بلکه فقها از احوال عرف فرموده اند که اگر در مباح که مساحه و در مباح
عادت از آن می کند غبن بان ثابت نمی شود و اگر چنین نبوده باشد مفسوس در مباح ثبوت چون غبن ثابت شده مفسوس مباح است مابین مباح
معامله می شود که بایع با دفع آن در مباح خود و اگر مفسوس مابین طرفین مباح است که این نیز بایع مفسوس مباح است و در صورتیکه مفسوس
بوده باشد و مسیح را منتقل بد کرده نبوده باشد یا مانع از آن بوده باشد یا مفسوس شده باشد مثل استیلا و امیر آن که در مباح مفسوس سوال فدی نیست که
مساحه بدان نمود و تصرف مشتری مثل تصرف مذکور نبوده باشد در مباح مفسوس خواهد بود و اگر شک کردی در ثبوت مفسوس که در مباح مفسوس
محل است یا نبوده باشد از آن دیگر مفسوس ممکن است بیان آن نیست که ثبوت مباح در مباح واحد مکتب مابین مباح سوال قطع نظر از غبن کرده ممکن است که
شود مسیح در چنین صورتی در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود
مسیح و اخذ مابقی آن وقت که در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود
بوده و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود
مکانی که در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود
که برین لازم است که بعد از آن که مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود
بوده باشد و الا بیع لازم و حقیق است که در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود
با در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود
منصرف شود و بیع مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود
بایع مساحه مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود
بوده باشد و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود
ندم از آن که در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود
در صورتیکه بایع مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود
خفا مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود
در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود
حالا مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود
و بدانکه اگر کسی مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود
تا ماه و ماه دیگر چون هر دو مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود
بعد از آن که در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود
مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود
چنانچه اقل مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود
فدی می کند بقدم آنکه مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود و در مباح مفسوس مباح خواهد بود

حق را فراموشی و زبانش را بفراموشی نام او فراموش کرد و در نتیجه تکذیبی خداداد است نخواهد و مقاصد و مطالب حق و انصاف و محبت و طبع از آمدنی
تنها به طبع او را از چشم خلافت برانداختند زیرا که مال معشوق اکثر مردم است و هر که طبع پر معشوق و مطلوب ایشان کند با او دشمن می شود و
سختی مقربان و اولاد و اولاد آنها را از چشم معصوم و از علم شریعت که عمل و تقابل با خلاقان باشد باز نمایند و آنچه که در ایشان از علم است
دانشان و در ایشان از ایشان چیزی نیست بلکه در بزمان چه دنیا که عالمی باشد که فروغی و لواضعش و علم غیر آنها و اهل دنیا باشد و بر علم خود
بکند و بر فقر او متکبر نباشد و بجهت بر سلف رضوان الله علیهم اجمعین جامع بودند که گویی وک و سعادت از مبدلین بودند و
و خدا حساب از این بزرگتر و غنم و غنم شد نمی بین خاکدان بکنان از این بندگان تکون بگرفتگان عالمه از اهل سعادت با علم خالی شده زان
همه این طایفه را مانند شمشیری استخوان نیست جز سنگ خارا از نامداران بر زمین نقش پای چند بر جامانده از این کاروان و بر کوه
راست که از این باشد در منزلت اسباب است بهرین از کمان ما با این ده روز عمر از دنیا که بر ما می گذرد خضر چون شنید و او چه ازیم بهر
جا و در آن پیش ازین بر روی کمان افوس می خورد و در خالی می خورد و در افوس و در دکان ما بر زمین کمان می بیند غنم شعور از خلق می آید
تا که پیش ازین بر روی کمان افوس می خورد و در خالی می خورد و در افوس و در دکان ما بر زمین کمان می بیند غنم شعور از خلق می آید
تبع چشمش گفته اند که ما را در آن محسوسه و از آن خلاقان عدل تباری علم از آن علم است که در آن کانی هستند مجال خود پر از خلاقان
بکار خود آورده از این زمان که زبان داند و ستاوندگشایان ایشان کار بزرگ پیش ازین که ایشان از دنیا و پناه نعمت آن باز داشته و عزیز و جا و جلا
و نیاز و در نظر ایشان خوار و بی مقدار کرده خوف خدا در ملک شهادت ایشان از آنجا که خود بر میان نکرده و بجهت خدا باز می آید و در کرم و نیاز
طالب و نسیب شکرشان جن بکفکری و ذکرشان جز این ذکر نیست پس برادر ایمانی سید بر تبه علم است ما موفوق است بجا هدایت شانه و
در باطن خود به سبب عبادات و قطع پیشه شکر و محصل آن بتصفیه نفس از کدورت و ناخلاقان ز مهمه منوط و حصول آن بر باضات
بجا هدایت منوط است بعضی فرآوردن ملک چند از احکام و منوط شدن بسلاطین و وزراء و حکام و با اجتماع عوام کالانعام نائب مأمور
السلامت و از دست و نامتال انسانی شکر برده بهر یک نداری کف در ویشی و من ریخ جو عبادان متاب و جان چو عبادان من کن یا برو همچون زمان
و کج بوی پیش که با چو عبادان اندازی کوی و میدان کن ساهابید که نمایان سنان منی از اناب لعل کرد و در بدخشان یا عقیق اندامین قرنها
باید که نمایان کوی از لطف طبع عالمی کامل شود و فاضل صاحب حسن ساهابید که نمایان سنان منی از اناب لعل کرد و در بدخشان یا عقیق اندامین قرنها
در این ساهابید که در انظار ناکند خوف صدف با دران شود و در عین صدف و اخلاص و دستوری باید و عزم و ناز تا فرین حق شود صاحب قران و درین
در آری برادر بر خود هم بران و طایفه است و عیش جاودان باش نعمت طلب کن که از برای آن نیست و لذت را بجوی که در دین آن نمالی تحصیل کن
که از تقوی و زمان مامون و منصبی بگر از عمل مصون باشد و آن نعمت معرفت خدا و گذشتن از دنیا و محبت دانش با ممول و انقطاع بجا مقصد
او و تسلیم و رضا با طاعت و اراده اوست پس اگر این لذت ناز برای تو نباشد و مشتاقان رسیدن آن نباشد و مداخله بجهت فقیرا و اداء بدون اهتدیان
نماید لذت تو مضمحل باشد بهر متاعی است بهر کسی که هر محض هم و خیال و عاقبتان و وبال و نکال نشیمن بدین کجوه هر زمان تو محبوب از عالم تو
و بجهت محبت شیطان لعین ترا با خود قرین ساخته و فریب بتوراده و ترا چون خود از مشاهده انوار قدس محرم ساخته است عنقریب کفایت و شایسته
محبت و خواهی گشت و در اسفل سافلین با آنها در غل و زنجیر خواهی بود عجب از جهل اندازی که درین و دنیا می خورد با برادر بزرگ ظاهری و شوکت عالم
خاسد سازد و خود را در معرض غضب پروردگار مبتلا با لام و دنیا نماید و فایده از آن بفرغ و غضوب در در کام خداوند عظیم و معتدب و عقابان چشم
از برای او نبوده باشد و آنچه که بعضی از مشبهین اهل علم را غرور و غفلت بجا می آید که آن خطای خود غافل و بیخاط خود چنان جا می آید که اندک
مربوط می دانند و در صدمه معالجه خود بر نمی آید با اینکه نفسها ایشان با خلاقان ناپسند آکنده و صفات و فایده هم که در آنها مجتمع گشته مع هذا کان میکند
شان ایشان بالاتر از آنست که صفت بدی را آنها باشد و اخلاق و فطرت را مضمحل و عوام الناس میدانند و چون آثار کبر و حجب را باشت و برتری و شرف
در یکی از ایشان ظاهر که در صدمه و صدمه که این متکبر نیست بلکه فرض عزت بین و اطوار شرف علم است و چون علامات را با دست و پا خود کوبد غرض
اطلاق علم و عمل افتد اگر در صفاتش بنی ناهایست و نامش بکند و دانست که اگر غرض از اطلاق اعمال و احوال خود را خورد و نماز نیست بلکه از آنست
چرا بافتنی ایشان بدین معصوم و غنم شود و اگر فرض اصلاح مردم است باید هر نوعی که با صلاح می آید شاد شود حکیم سوزنی تا که ذکرش غلط است

موضوع
۵۰

بزنگه خفاطه است بنیم سنک امر او که هر که خود بر هر که از صغیر شروع و از بزرگ بر تنک در پله از روی اعمال کارها طاعت و نیت و عبادت است
 نیت چنانچه اگر گفته که پناه عرض ما خوش گفتن ما را در هر پناه و چون به اعمال طاعت داخل شود مدح و ثنای ایشان کند و نواضع و فروتنی او را پنداشد
 نماید و چون ملاحظه این کند که مدح و نواضع ظاهر است بطمان فریب و عیب که انچه در عقل و علم است که همه طمع در مال ظاهر و کتب پنداشد و در حق
 نوازند و مدح با اهل ظلم و مدح و نواضع در حق بنده ان خداست که خدا بر باطن او مطلع است چنانچه نیت و او را در پیکر ان نواضع و اما انچه در حق
 ظاهر و بالارزاد شود و شفاعت اعدا در حق بنده ان خداست که خدا بر باطن او مطلع است چنانچه نیت و او را در پیکر ان نواضع و اما انچه در حق
 که انچه از ان و به پند ان خود نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 حرف و چنانچه همی سخن از هر دو امر و شوی به نیت هر امر را انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 خواهد که شکر که جهان پای در دامن که کن منتظر کاش شو با انکه حد کسی در حق و عیب و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 عطا الاطلاق از بر ان بنده ان خود مقتدر و موهب است انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 و چون انچه نیت و انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 بر از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 هر چه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 کوی ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 و حوسه که هر چه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 خود و در ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 منزه است و چون ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 که نیت و انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 پیوسته در نیت و انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 از خود منزه است و انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 و نیت و انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 صفت و انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 که انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 خود نیت و انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 اصل او چه در ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 مؤمن و انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 طبع و انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 مثال و انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 شفتن و انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 با نیت و انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند
 اکثر انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند انچه از ان نماند

از بندگی من میماند و در ما شد که داخل حکم شوند و ما انکه دل و خوار باشند بیعت هر که چون خوار و بین بود بر سر کش باشد تا بیرون نکرده سر
 انحال و دانش باشد و همچنین است که بر پیغمبران خدا تکبر اند خود را تازیان بالا از طاعت که انچه اطاعت ایشان را کند مانند ابوجهل و امثال او
 ایشان کاف بودند که میگفتند ما را من الله علیهم من بیعتا ابا اینها را خداوند گدازه و پیغمبر که در میان ما میگفتند انؤمن بکم من انبیاء
 و این قسم نیز همان تکبر است که هرگز امشب بر آنچه در حدیث برود فرمودند که داخل بیعت نمیشود و هر که بگذرد بگذارد نه خود را بگوید و الا باشد
 مراد از این اینگونه است که موافق و موافق نباشد و حقرا قبول نکند سطاق کبر و طاعت را بگوید که منسرا بنیاد بیعت نمیشود و در حدیث
 برون نیز تصحیح این فرموده است قال و قال فی حدیث فی قوله من کذب علی من ذم الله لم یحرم و انما الذم
 جانش با تو و اینها از حدیث صحیح و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 فی قوله من کذب علی من ذم الله لم یحرم و انما الذم جانش با تو و اینها از حدیث صحیح و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 این حدیث را در حدیث اولی نوشته اند و متوجه تفسیر بنیاد بیعت این شده اند در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 و اما از جمله اخباری که در حدیث سطلق کبر و اوست که از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 کند در راه رفتن ملاقات خواهد کرد بر هر کس که در راه التماس کبر و اوست که از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 عظیم و بزرگی من هر که خواهد که یکی از اینها را من برای کبر و اوست که از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 من خواهد فرمود و عمل ایشان را باید خواهد ساخت و عذاب خداوند انرا خواهد بود و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 کان از حضرت ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 نمانند از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 که تکبر کند و خداوند متعال را فراموش نماید و بدینند که ایست که بگوید و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 ستمین بر داور تمام کرد و برغان و برین و انکه برین و بساطت و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 او بقدری بلند شد که صدای شیخ ملائکه را در آسمانها شنید پس بقدری بلند شد که صدای او را شنیدند و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 گوید که او در دل صاحبش بقدری بزرگ میبود و او را بر زمین فرمودند پس از آنکه از او پرسیدند که در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 متکبر بود و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که متکبران را در روز قیامت عذاب خواهد کرد و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 بچندین مقام رسیدند و خداوند انرا در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 او را پیش از آنکه در روز قیامت عذاب خواهد کرد و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 که چنانکه امر آن است که در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 در آن جای حدیث و از کلام عبد بن مریم علیه السلام که هر که در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 در دل اهل تواضع و فروغی جای فکر در دل متکبران نیست که هر کس در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 و هر که سر خود را بر افکند سقف بر او ساهر میمانند و او با بساطت و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 خود را طلب فرمودند و خداوند انرا در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 باب بیعت و بیعت است که در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 بر بنیاد خداوند انرا در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 زیرا که صاحبان کمال در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 مختص انرا در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب
 و خود را به سر بر افکند سقف بر او ساهر میمانند و او با بساطت و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب و در حدیث اولی از ابی هریرة را با بنیاد بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله لا بدخول الجنة من کذب

خود را از ایشان بگویند و عیب و کمبودی بر وجهی بکنند هر که گوید تا هر چه بگویم او کند و او نکند و ظاهر و باطن را با هم می‌اندازد
ایشان باشد در مسایل عبادت و افعال عبادتیه چند صفت درین درجست که در بعضی کتب در صاحبش پیش و اندامها و شاخ و برگ و بوی
شده و جمیع اعضا و جوارح احدی را ذکر کرده اند و اگر کسی در این صفتها و اما بر زبان نیاورد این یک شاکه که در اول
و اگر کسی در این خود را بالا از او اندامها ذکر کرده و در مطلقا اظهار نماید و آنها بی‌شعور و بی‌فکرند و بی‌خبرند و بی‌اطلاع
که در مسایل ایشان در اول است چنانکه در این صفتها در بعضی کتب در صاحبش پیش و اندامها و شاخ و برگ و بوی
از آن خلاص گردد و اگر احیاناً با اختیار عمل بر روی کند و در مقام مجامعه بوی باشد کماهی بر او نیست و خدا نوبت بخواند او که از این بی‌خبر
عجیب است که از حق و سفاقت و چویدی و غفلت خود و غایت خود را نمی‌شناسد و تصور نمی‌کند که چه بر سر او برسد و او را در فکر
نور باشد و خود را بشناسد اول و آخر خود را بنظر نگرداند و در خود را مشاهده کند که حق کند و در او نماند و همه جمیع فیاضات و نفع
است که در نظام اول و تکلیف بر کسی نمی‌نماید و چون صاحبش بر او است که در خود را با هر یک که در این صفتها در صاحبش پیش و
که این متکبران را که ملامت ایشان است و در این صفتها در صاحبش پیش و اندامها و شاخ و برگ و بوی
برود و عبادت خدا را در این صفتها در صاحبش پیش و اندامها و شاخ و برگ و بوی
میکشند و غضب آنرا بر خدا بر یکی از بندگانش و همه صفتها در صاحبش پیش و اندامها و شاخ و برگ و بوی
خود و خدا را در این صفتها در صاحبش پیش و اندامها و شاخ و برگ و بوی
بر خود می‌کنند و در این صفتها در صاحبش پیش و اندامها و شاخ و برگ و بوی
مشغول است که بر او تکلیف بر روی کند و در مقام مجامعه بوی باشد کماهی بر او نیست و خدا نوبت بخواند او که از این بی‌خبر
از عیب خود ناگردد و این صفتها در صاحبش پیش و اندامها و شاخ و برگ و بوی
و در بعضی کتب در صاحبش پیش و اندامها و شاخ و برگ و بوی
بانهامان و حال نفس و انکسار و تواضع شناخته می‌شود علامت اول آنکه چون با افران و امثال خود در مسایل عبادتیه که گوید که حق بر زبان
شود اما آنچه گفته مطابق واقع نباشد اگر اعتراف بان کرد و اظهار شکر گذاری ایشان را و از آنکه او را بر حق گناه ساختند و از غفلت بر او نماند
بر اعتراف و شکر گذاری مشکل باشد پس این معانی تواضع است اگر قبول حق از ایشان و اعتراف بر او کردن باشد و اظهار ایشان است و خرمی نتواند
معلوم است که تکلیف دارد و این صفتها در صاحبش پیش و اندامها و شاخ و برگ و بوی
سنگین است متعلق است که هر کس را نماند و همیشه عدلی است که حق از کس نیست و با تصحیف و تالیف که باطل است که در زمان و حق
نماند از آن لذت باید خصوصاً در بعضی از صفات العقول باشد و این صفتها در صاحبش پیش و اندامها و شاخ و برگ و بوی
و عدلی نیز می‌باشد و کس را در علم لازم نیست و این صفتها در صاحبش پیش و اندامها و شاخ و برگ و بوی
که درین روز در نزد خدا مجموع همه و متکبران است و بدانکه خصوصاً این نوعی از عدالت و انانیت و کجاست کردن در حق است بیست و سه سال
با مفسد شود دیگر اما راه و عدالت عبارت است از اعتراف کردن بر بعضی از اظواهر انفس و خلایق در لفظ بدون قصد و شکر کردن و اعانت و ستمند
انفس و اظواهر بزرگ و طمان خود بدون باعث و بی‌نیاز از او پس راه و عدالت از اخلاقی است و همه صفتها در صاحبش پیش و اندامها و شاخ و برگ و بوی
حق و حقد و حسد است از هر دو تجاوزی است که موجب شکایت و دشمنی خود با دیگران در اعانت طمان حقد شود و خواهد در مسایل عبادتیه باشد با این
اینها و خواهد اعتراف بحق باشد با باطل مگر آنکه معالوف با این مرتبه باشد و غرض قصد غلبیدن باطل است حق بود باشد که در تصور نشود
ندارد و آثار او عدالت نگوید بلکه اشارت نماید و علامت آن است که نور امضا بر نباشد از آنکه طلب حق از جانب ظاهر شود و عدالت
است که اگر بعضی چیز بر زبان اطراف جاری شود و در ناخوشی بود و خواهی چه بود و می‌گوید جمیع باشد و آثار او عدالتی است که در خلایق
او را ظاهر سازی پس باید در بدی عاقلان در خیانت نفس خود را بگویند و در صفتها در صاحبش پیش و اندامها و شاخ و برگ و بوی
مصابف از طول حق ندانند و اگر در حضور مردم بر او گران باشد و بوقتی برضی باقی مینماید و در مسایل عبادتیه که در این صفتها در صاحبش پیش و اندامها و شاخ و برگ و بوی

در جواب
۶۰۰

گفتن در سلام کردن بر او گران نباشد پس اگر مضامین داشته باشد مستحب خواهد بود در نیت نماز و واجب کرده که حضرت رسول ص فرمود با دعا
من لیسلم علی رسولی و علی آله و سلم و علی من اتبع الهدی من عباده و علی من اتبع الهدی من عباده و علی من اتبع الهدی من عباده
مستحب شده است چند مرتبه که ثواب آن بیشتر از ثواب واجب است و ثواب سلام کردن بر او و ثواب سلام کردن بر اهل بیت
کند سلام با اینکه سلام کردن مستحب است بعد از آن هر سلامی واجب است و از آن طلبکار مدیون معسر و واجب است
ایراد از این واجب نیست مستطاب اگر ایراد بکند مدیون از طلب خود ثواب این مستحب از هر دو اکثر است از نظر اول و از نظر ثواب مساوی است
که ثواب آن نیز زیاد است که آنها گذارده بود با اینکه اول واجب بود و اعاده آن بجا نیست مستحب هر سلامی که خود را از جمله اهل علم باشد
سواره در کوچ و بازار میکند و آنجا که در ششکان چشم سلام دارند و سلام را یکی از جمله اهل بیت میسرند و از هر کس وقوع سلام کند و ثواب آن
شربت قرآنی است و از هر کس که از پیاده بر نشسته و سواره بر پیاده سلام کند و چون اغلب اسب و سوار خراب میشوند و کبر و غرور را بر ایشان در
میدهند چنانچه با ما و مو شده که بر پیاده سلام بدهد تا اگر ایشان او شود و چنان بوضع و فروتنی از فریب و در بخارا انوار در مجله سما و عالم
گفته و اشتغال از جمله من بخلا لان الفرس کان لخبلا و نفسه و كذلك لان من لذلک قال ما لک احد فرسا الا و عدل فی نفسه فخره و فی کلام اللیم
ان التسلط انما کان للفرس فی نفسه و هم ذلک بکف و عدوی عن و هب من منته قال فی بعض کتابها ان الله ان الله ان بطریق الجمل قال لا یجوز لک
خاتونک خلفا اجله عن الاول و اجلا لاهل طاعتی فی بعض قصه من و مع یکنوب فخالق منها فرسا لکم شریع معلوم کرده که اسب از هیچ جنس و بطریق
شده و در اکثر آنکه و غوغا غالب میشود پس با بدخود و او را نه نماید و خدا را فراموش نکند مثل بعض اسب که چون سوار است و میشود با آنکه
فراموش می نمایند و در هر لحظه می شمارند و در حدیثی از حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام منقولست که حضرت رسول ص هرگز
میدیدند سواران سلام می نمودند عجباً که با سلام میشود که در نیت اهل علم میکند که سواره بیاید و ملاقات میکند از ثواب بگردد و سلام
اگر هر روز بکند و چون بوجه باشد و اگر آنها نایک از ایشان ادا نقتدم در سلام نما بگویند و اگر که هر روز بکند و عظیم است سلام علی قرآن
ابروی خود را آورده و نظر بر زمین افکند با عبوسی تمام پیش گرفتن با بگونه سینه و با بدخود از خود اندک بر با مخاطب ساخته با طریق سلامی
که علامت استم اینک بر او پوشیدن جامه های سنگ و در دست و کهنه گران نباشد و در بند پوشیدن لباس نفیس بر تعجب او باشد و ظاهر است
و از اثر فرزند و زکات و ثواب و اگر داعی پوشیدن لباس فلزی برتری و بزرگ نمودن استکان خدا نباشد پوشیدن آن باعث کبر
و عجب نشود و چیزی از برای اینست خصوصاً از بلا و نیت با شفاص که آن نوع رفتار معارف بود و باشد در آن باعث قیامت
مردم گردید این نیت با شفاص و کلاهات و عصاها مختلف میشود و هر کس ملاحظه آنرا بکند و بدین هم ملاحظه است که فریب خود است
و کبر را با بنواسطه تکب نشوی و در عقبه از حضرت رسول ص علیها و آله و سلم است که هر کس لباس پوشد و کبر را با بنواسطه
شمالی او با بنواسطه و فریب فارغ میشود و چنان اول کسی بود که تکب و بپوشد و خفت کرد خدا او را بدخود بر زمین و هر کس تکب
منازه کرده است با خدای عزوجل و چون از دستگاری از حضرت ابی عبد الله ع روایت کرده اند همین تنگ و عاری که جلیب پوشد با او می سوار
شود که باعث شهرت او گردد و از حضرت سید الشهدا ع روایت کرده که با عت شهرت او شود و پوشد خدا را او را در عت
جامه از ایشان پس از آنکه در لباس هر یک از ایشان شایسته و در فراموشی باشد است از ضابطه اعتدال و پاره روم بر نماند و از لباس
اینکه در پانصد و یک کلاه باشد و از آنکه شال و افران و حدیثی است بیرون رفته انگشت های خالی گردید و چون از این صاحب خوانم
و غیر ایشان گفته اند که اگر با اینکه مستحب است و بعضی بلا که باعث شهرت کرده اند و هر چه از این لباس شهرت که لباس پوشد که از غایت
و کلاه و کلاه بپوشد و ثوابش هر دو سوار و بر زبانها اندازد و در آنجا وار شده که خدا بنوعی رحمت کند و هر که نماند
و از حد خود تجاوز نماند و چون بناب رسول خدا ص علیها و آله و سلم و کلاه است و جز از نیت کردن بنده هم کبر روی خلاصی چشم و چشم
میبودم و جامه نپوشم و پوشم و شرمی بندم و انگشتان خود را می بستم و چون بنده را بخواند اجابت بکرم غیر هر که طریقه را از آنکه از من جدا
و هر وقت که سینه با هم بپوشد و بپوشد و در وقت و غایت از حضرت بیرون گردانم بود و در زره و صلوات که چند صله
از پوست کوسند بود و حضرت رسول ص فرمود که جلالت و عظمت پوشیدن از این است و روایت است از اهل بیت و افضل آنها

در زمان خلافت ظاهر چهارمین پادشاه بود و پیش از آن پادشاهان پادشاهان بودند و در زمان چند پادشاه
 یکی که مؤمنان قدر این میکنند و چنین رفتار می نمایند و دیگر آنکه در اوقات شایسته و آنکه پادشاهان پادشاهان که پیش از این
 در زمان ایشان پادشاهان مستحق نبود و وقت که پادشاهان گفتند که چرا ما را از این پادشاهان که در زمان خود پادشاهان
 و پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 سزاوار است که از این پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 شرفی باشند و مانند پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 خادم این پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 و فقیر و کوچک و بزرگ و پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 میگردید و پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 نمیداشت و شام از این پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 بود چنانچه اندوهناک بود و پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 بود پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 نمودند که پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 دیگر که از پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 از این پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 امیران و مؤمنان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 رفیق پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 در کتاب و ادب پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 عباد حاصل این پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 و پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که از کمال کمال خود چیزی نبرد و خود را نشاند و از این پادشاهان پادشاهان
 خرد و پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 از ایشان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 جهالت پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 بجهت کربان مشغول شوند و ترک کردن آن پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 عدالت و حکم و تفصیل اینان فرموده اند و این است که پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 در وقت پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 علامت پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 بر او کربان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 علامت پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 ندی و شوم اگر سفر مجدداً از پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 و پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
 آنکه خواهد که در پیش پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان

اطرافه ایستاده باشد و از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که با اباذر هر که خواهد مردم در برابرش بایستادند جای خود را در چشم
 محبان ندیدند که از اهل بیت است یعنی از صاحب به نقل کرده است که احدی در نزد اصحاب غیبی از آن درین بنیاد محرم نرسید و معنی آنست
 بودند آنحضرت و او معشده بجهت او از جگر نمولستند چون میدانند که آنحضرت آن کراهت دارد و از جمله علامه آنست که از زیارت کردن
 بدین شیخ خاص مضایقه کند اگر چه در زیارت آنها قایده آخرت از برای او باشد همچنانکه بعضی از مشایخ این اهل علم زیارتی یکدیگر حتی در آنجا میان گفته و بند
 هر یک از آنهاست که خود ستای بوساوس شیطانی بکنان میگذارد که آنقدری قابل نیست که اولی از او یاد بدن بکنم از بعضی از توانی بان محرم میشود
 با اینکه مضایقه از در نمودن بخانه امر او سایر اهل دنیا اگر چه بدین اونیامده باشد ندارند و بعضی از ایشان چون سواد ندانند از نرسیدن که مبادا
 بجهت شیخ با یکی از اشالی او را دعوت کرده باشند و در حضور او نشوند فایده بگویم و مصدق شود بجهت آنکه درین باره نظر هرگز نمیکند و چون اطلاع
 کامل بر سائید که در مجلس سخن گفتن ایشان از اشالی و افران او نیست و عوین نیز از اجابت میکند و مشتاق میکند که فادان من میماند
 رفتن نیست اما چون تو در پی او میروی و میزاید باید و عوین را اجابت کنم پس با انواع جلد و توبیخ بر او تقریب میرود و در بعضی ملامت او بگوید و عوین
 بچهار تکبیر که در آن جمله علامت کبر آنکه آنها در کعبه و با از آن رود و خواهد دیگر چه همراه او باشد و در وقت که هر که کسی در عقب در راه رود مبادا
 چنین است و وی از خدا نداد میشود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعضی از آن با اصحاب میرفتند و اصحاب را پیش میبندیدند و خود را در میان
 راه میخیزند و بعضی از مشایخ این اهل علم اگر اتفاقاً که هر راه را در وقت عبور از شوارع و سواقی نبوده باشد چون در راه کسی اجابا از او مسئله از مسائل
 سوال کنند و عوین متکاثره بر آنست که هر چه از آنکه از آنکه بقدمانده هر راه را با بد و بسیار میشود که آن پیغامه و نا باید در خانه خود بیاورد و بعد از او
 مسئله و مبادا و بعضی از ایشان از نقابت کبر عوین که در آن درجه از فاصولین طلبی را بکند و در بنا عوین درین با انواع تلبیخ و تلامس بکند و در
 اگر بعضی از ایشان از باب تمام نباشند ایشان را هم معتمد سازد و چون خواهد که بجای بروی جمعی از ایشان را همراه خود نبرد و بعضی در آنجا
 با تخیل تمام و استکبار مالا کلام بر او صریح عوام معبر خود از مواضع میکند که از حوام تمام بر او عاصه ناس و جوم انعام در آن معشود و مثل
 و سوال و معتمد در وقت جفا با کبر نماز بر صنوق سلام و قهقهی احترام نظریه بین و پیشا خود میآنگند و از شدت سرور و عروج و از کبر و فضا
 و فرحان احق بنوا چون نظریه پیش پای آنها بد مردم سنگندی هم حضور شمر گوئی خود که زمینها اهل نباید در نیست هیچ کوزی در تمام
 خود کور نیست خاک اینها مانولان بملک چین گرفت این سفال خام که آنکس نفع و نفع و نیست و آنچه نیست که بعضی از سنگران چون در بلاد
 استافزیه ندارند که بکسی نفع نمینند و در غیرین تمام و جنب خود میزید و دروغ و در اخبار میکنند و بان نفع نمینند و حال آنکه بزنگان گفتند
 در غیرین با آثار غیب خود احراز نمید که در حال آنکه چیز بیرون نیست با آنست که در زمین و فضل و دانش و کمال را استیلاست و در صورتی که در تمام
 کمال و دانش است پس او را بنگار با او بماند حاجت نیست با آنکه توره و عیبت جهل و نادانیت و بیین نقد هرمان جهل که با او جلد خود را بلوت عا
 خودی ملامت نگردانند بعضی از متکبران چون از هر جهت فاسد فخریه خالی نداسم اولاد خودشان را اسم اسلاطین و اراوایه بکارند مثل کوه سلطان
 و بسیار سلطان و خاوس سلطان و اساطین یکم و امثال اینها و حال آنکه بخرج بیسته معطلت عفو و با آنست که هر حال اگر هیچ نباشند در راه رفتن با
 تمام و تکریم مالا کلام مشی میماند با اینکه جناب مقدس الهی بقوم سر تا پا او را از بیست فایده مدایات قرآن تھی فرموده است که اهل بیگانه و کلامش
 و الا زمین و ما انا لن نخرج الا ارض لن نبلغ کبریا ل طولاً لمتصر عینا نکه در رفتار بکبر محرم که ثونه ان که در فلن ثونه این شکافه شود و در
 قامت با تطلول و کرم فرامی با کوهها برابر شود که بکند بینه و ذلیع چشم و از نوجز مواضع و فریضی فشا بد در مجموع و در این فریضی از حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله نقل شده است که من تعظم نفسي و اخشاه في مشي الله وهو عليه غضبا حاسما و انك كسب كبر و كبر و كبر و كبر و كبر و كبر
 پیش خود و در رفتار بکبر خرامد ملاقات خود با خدا بیعالی در حالتی که با او غضبناک باشد و خفاوند عالمان و مدح بندگان خود فرموده که
 خدا کلامش در کبر روی زمین با مواضع راه میرند و در پاهای ایشان فرموده و عیبا و الرحمن الذین همشون علی الارض فمنا و اذناطهم
 لجا هیلون فالوا سلاما و بعضی از ایشان کبریه بخرج و از سجان شده اند جبا یا تا که در راه رفتن چون به سفر نشود که مقدم بره شود
 اندک خود را پیش کشند تا فاصله میان او و شما پیش فادان ماسل شود و اینها همه نتیجه کبر و شجاعت نفس و طاعت شیطانت و بعضی از متکبران
 هستند که چون وارد جمعی شوند و صدعیا نمی بینند و وصف نعالی هستند با وجوب دانند که بنیاد و وصف تمام کتان خالی است با شانه

بندگی

فصل در کتب
عوم

اگر حق با او باشد و نتواند که او را بر تقوی و پرهیزگاری مدح کند خلاف کسی چون بخل و بجماع و او شود و بر آن گران شود که نشان و طرز آن بر او
مقدم نشیند و چون او فرزند از ایشان نشیند تفاوت در حال او هم سدد و منفرد شود و متکبر است و همچنین در وقت راه رفتن اگر مضطرب باشد
باشد که عیب همه راه رود صفت که ندارد و اگر بر او گران باشد متکبر است باید چاره خود کند و در وقت سنا مثل خون پیشیند و عیب ایشان در وقت
تا از غرض خلاص کرده و او را بپند که شخصی بود از منجلی اهل علم از غایت کبر و غرور و عیب که داشت چنان طالب صدف بود که هر وقت بخلی دارد
میشد اگر چنانچه کوی مقدم بر او می نشست با در وقت برخواستن تقدم بر او میکرد چنان ملامت میشد که از غرض و غم بر سر ناخوشی و دردم
مندان مبتلا میگردد و چون متعجب است سلسله امانت بود اگر چه و او اینها را داشت از جهت سپادش مردم فتنه و چون بخلی دارد و میشد نظم و کمال
بفرایض و احوالش بگرداند لکن بان از غایت کبر فانی میشد چون خود را از اهل علم بیشتر روز بجهت که از علم او سادات عظام و اشراف کرام
داشتند و او را کرد و در صدد بخلی نبود لکن باین تر از ایشان نشیند چنان منفرد کند بد که طعام هم نماند و نه بود و چون اهل
اطلاع از احوال نا پسنداده اشند در وقت برخواستن نیز اعتنا با او نکردند و چون بخانه خود در وقت عصر بر اعضا و جوارحش انداخته و ناخوش
شده بیدار و در وقت ناخوشی بباله بقای آن احوال بنویسند و احتمال نمودند و باقیه نکند و آنچه این بپند که در وقت سناست
متجاوز شده بود و فایده ای هم داشت چون با او روزی بجهت نند در اطفال ایشان مخالفت هم رسانیده بود از بجهت کبر و غرور و بجهت
باو مخالفت که بپند که خواست با اطفال و جوارحش مخالفت شعر طریقی مردم سفید و خوشای نیست که کارانش با لوط خود غمناک نیست و نقد
و در مردم فریب هم بخورد که در خفا قرض خنجرهای نیست اگر ترسد ظاهر سخن قبول کند کله بدنی بفرایض شکست پای نیست همیشه سر و سینه
از آن بود و سبزی که هیچ چشم بد نبال بپنوا نیست با اهل کمال که در حق با او ایمان داشته باشند را خطر از او نماند و او را نیست اتفاقا در سفر مجاز
همین عبور و عیان بپند که در صدمه ضرب خیم ججاج بود و در مشدیم و انور و میر شادان نیز همراه ججاج بود چون مشاهده نمود بد که بجهت او
حله و ازان پایین تر از خیم چند نفر از ججاج که از آنجا تجاوز بودند زده اند فریاد بر او زد که من در پیست چه قدر و خار و ذلیل شدم که خنجر بر او
تراز کمان زده اند که من ایشان را نبوی قبول نمیکم بلکه موجودان حتماً منم ایمن پس با خنجر خود نشد و در بیرون در شکست حران انداخته
نش - و گفت هر که داخل خیم نمیشوم و آن پجاره غافل از مضمون این شعر باهرا ناهل شده بود که گفت اند شعر سخن گوهر صدف از ترس
میشود گفت سبک در سبزه بالا نشیند میشود کوه اندیشان را استقبال هم آسوده اند در وقت شب بندگان در بیرون میشود باز
نازل کند اندام لایح کازنک موی همه اسیر او از چینی میشود پس چون حله دار خردا کرد بد و صدفها خواست که نزد او بر تپا کرد و در حضور
چند ترا امر میگویم منم خنجر خلاصه از وقت شام در برابر اناب نشست و هر چند حقیر سا بر ججاج الفاس بود قبول ننمود و دایم مانند
بهام فریاد و نغمه میکشید تلخ شد و عقل و هوشش از غایت کبر بدید خنجر مد هوشش نماند و چون بجان آمد هر چند سعی کردند که قطعاً
و شایب با او بکنند استعفا نمود تا اینکه بعد از اندام صلوة عشا چون ججاج کوچ کردند یکی او را نرسوا و نشد و با سرتی که از برای ملائکه
خود برداشته بود سوار شد و از کثرت صدمه پشیمان و غصه نثار او وضع و پیری نتوانست که با کسی مشکل نماید تا اینکه کثرت سببیم بعد
از او عشا این نماند و شب نماند بود که خنجر فاش را زدند و او بچشمش فریادش کردند و آن بپنوا بجا بیست نفس هوا و بوی فیا به بسیار
نبارک رسول خدا و شما همه علیهم السلام و از باریک بیک خدا هم دم کرده بید افتاد که بر او در از خانه اند را کرد نکوشی بخار نشانی
و افاضت بر او ای لا یطاف فصل بدانکه بعضی از متکبران طالب صدف نامشعب میکنند و همدماوند که مؤمن نباید خود را ذلیل کند
متشهمان اهل علم قتل میشوند که هر که از این بپنوا بجا بیست نفس هوا و بوی فیا به بسیار
و ازان نوبت شد و فلان است و در پیوسته آنها نشستن و چنانچه برای علم است سخن در کسانیت کانیان و مثل تو هستند اینها بنویسند
اینقدر که صومع باشد و جایست که مؤمنی در جمع اهل کفر باشد با شما علی و بی جمع نکند و ظلم حاضر شود علاوه بر اینکه اگر همد نماند
است چرا اگر اتفاقاً در زمان پرست نشوق منم خنجر احوال میشود و مظهر بگری و هزاران مسلمان و عا لرای پیوسته که انواع عداوتها با ایشان
چنان منفرد میشود کبک کر زمین چون جایست تفاوت کند منفرد میشود و بعضی از ایشان چون بنای ندبیش از هر جهت فاسد
منابع خود را و شپش کلسه کرد و در مواضع که در آنجا مشهور و در زده اهل آن احرامش بجهت منظور است برای حصول جوارح و اعضا گو

نشینی اختیار میکند پس چون کسی که در شرف خود در خانه اش بود بر وی خوب نشد و از وی فرار جوئی کرده نه با این بیان طاعت ایشان بیشتر و زیاد تر شد
 این امر اوسیه تحصیل جلاله فراموشی هفتاد و نه چنان باشد که کفر دنیاگره و جهان نگران بعل او بیخونند و میدانند که فریب شیطان خود و فکر
 خودش نیز تصور کند و نظر قلب خود را قند با غیر میزند که اگر اعتقاد در حق او و نیا شود در تمام اینست و بد گویند چون بد چگونگی و احوال او
 گردد و نظر او مضطرب میشود و در صد جان مجول و برینا بدین معلوم میشود که کتبت جا او را بر کوشه نشینی داشته مگر نمی بیند که اگر بجای
 شود و جزئی که از او فریب او واقع گردد و ضلالتش و تقرب به طایع الهی و استکبار کند اما این جنب کار بود که ظاهر و پدید آید
 بر طایفه کوشه نشینی که از این صفت شرعیه دنیا باشد که کراهت او را و واضح کرد تا اینجا مشهور و اهل آن حدسند و احوال او هستند که آن
 در و واضح کرد تا اینجا که تمام باشد سکون بعد از آنکه کوشه نشینی در خانه خود در آن شهری که در اینجا مشهور باشد و فریبند که با آن کمال
 تمام و حصول جا از آن بیشتر حاصل میشود و باعث فساد و تباهی است و معلوم کرد که شعر این کجای کوشه نشینی شهر در چشم اهل
 و دیگرین گاه شهرت و کاسه میزد که بود فکرات فان چون سباه مشربان که کوشه نشینی از بیخ کتاب کل لاله و تان باغ شبنم و زمستان
 خوب غفلت فریاد من ز جهان نینداری بگریه که در مال دنیا از نمود زاهدانست غیر آنکه مال و اطفال و بیخ معاش و غفلت در احوال اینها
 است در جنب جاد و شهرت و معجزه و بیجا از دنیا پرستان که سندان در دنیا پر شده و با نیک و نیک افغان و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
 ظاهر شناسند معراج او کند و بطبع لذت بالایی لذت پست که گذشت است و این شکر شکر و اینها از بر اینها که ما است شعر غافلان از کله ای
 در او آید بر نفس بر طوفان و در حساب به کرات کوشه نشینی که با همه کلمات است که در بروی خلق دین فخریاب به کرات تو که انجالی
 تر گانند و خواهی است و هر سوی تو در پرده خویش بکرات کوی هر کرم و پاد و در کتاب داده است قامت خم زندگان را کبابه بکرات
 در آن عهد حق است که در مال و جاه که جمع لذت تمام نقشه او میباشد و علامت این است که فخر و غنی و عزیز و ذلت و مدح و ذم و در نزد او
 باشد و سبب اینها آنست که اینها است زیرا که ملامت کرده و محبت خدا را در او و قابل نشود محبت دنیا با کمال آن اول خواجه نمیشود و در آن گفته اند
 دنیا از دست خود خالیست و دل مشغول به غیر خدا از دست خود بیچاره است و در علاج این صفت قطع طمع کرد و لذت در هر دو آن حاصل میشود
 بقوله چه هر که خاست از پیش خود که از مردم مستغنی میشود و چون او ایشان مستغنی شود و لذت ایشان فدا میگرد و در عین اول مردم در نظر
 بکان میماند هر که ملاحظه و ملاحظه کند که در آن اول معرفت باشد و اطعمی بکمی نباشد و با نیکان کفایت مانع شده و بدیه از غلبه بر دیگری
 و غلبه او در شرف و شرف باشد و استحقاق و خطی است و در این حال چون پناه او را با اینها **فصل** در بیان صفت کبر و تواضع
 که صاحب تواضع در خلق خواری با وج عزت نکند که در هر چه در حق عبادت است که در حق او می خورد و الا از آن بگریه و بیزارم آن
 و کفر این صفت که دل از بر غلبه بکران و اکرام ایشان میکنند و مدامت بر تو خاد و قوی معالجه از برای او من کبر و این انشراح صفت و ملاحظه
 در صفت آن است که تواضع در حق غیر حق الله علیه و از او و در حق کسی که در حق او باطنند که در آن است که خداوند عالم و قوی
 گوید که قبول میگردد که از برای عسک من تواضع کند بر مخلوقات من بگراند و در در خوف از ابای دهد در وقت آن که در من بیابان رساند
 و بعد من خود از خواهشها نفس از دار تو رویت که در حق حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با صبر خود فرمود و دیگر من ملاوت عباد را نشما می بین
 عزیز کرد و نیکو چیز است حال او عبادت خود و تواضع و حق آنحضرت صلی الله علیه و آله در حق کبریا چنانست که خدا اگر امت بکند و بگریه کند خدا
 و دست داشتند که بگفت و خاموشی آن اول عبادت در حق تو کل بر خداست تواضع هر چه از زهد و دنیا و خندانند عالم و با در تو و در حق
 که چنان از تو بگریه و هم بفرمان خواه ما ندانیم هر دو در حق از خدا شکر است و در حق حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق هر که فرود گشت از برای
 خدا خدا او را بر میدارد و هر که گند خدا او را بر میدارد و هر که گند خدا او را بر میدارد و هر که گند خدا او را بر میدارد و هر که گند
 دنیا او را کند خدا او را در دست مبارک و هر که دنیا او را کند خدا او را در دست مبارک و هر که دنیا او را کند خدا او را در دست مبارک
 عبادت آن است که از برای خدا باشد که شوی با فخر من شده بوده باشد مگر و حالست چنانکه در پناه اهل فرمان مندار شده که از برای دنیای
 از برای خدا بکند که تواضع و فروغ میکند و بدینست بگریه و در نیک از روی او و فخر خصوصاً از متشبهین اهل علم و شایسته کبر و
 دانسیون ملاقات با مشایخ آن خود میکنند و دیگر با سلام نمیدهند مع هذا بعضی از ایشان از راه جاه و شرف و رفیع و بزرگواران

فصل فی توضیح
۱۴۶

طایفه ای که از ایشان تقدیم بر سلام دادن میکنند و شاک نیست که چنین که آن بدترین و همانند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
 کثرت التواضع من المناقب و هو بمنزلة سعة العلم و سعة العلم بمنزلة سعة الرزق و سعة الرزق بمنزلة سعة المال و سعة المال بمنزلة سعة الجاه
 نماید باین سلسله بحث و بعد از آنکه در چهارم و پنجمین در بیان سبب خود کرده اند پس باینکه در بیان سبب خود کرده اند و نیز
 هم که است و اینکه از سبب و آنکه است که هر که در آن سلسله است که خود را از این سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 فرمودند من التواضع ان نعلم علی من لغت بعض التواضع است که هر که در آن سلسله است که خود را از این سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 و تپه و تپه است و حضرت را امام جمعین و سبب است که هر که در آن سلسله است که خود را از این سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 خدا تواضع فرمود که خداوند در این سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 زمین است از این سبب است و در این سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 تواضع است که هر که در آن سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 هر چند و خداوند عز و جل در این سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 خشوع و خضوع است و در این سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 تواضع کرده و در این سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 که اگر از این سبب است و در این سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 که اگر از این سبب است و در این سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 خود را ملاقات کند و در این سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 دیگر است که هر که در آن سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 نیا شد از جانب الهی و در این سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 و تعریف است که هر که در آن سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 اگر از این سبب است و در این سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 در میان مردم و در این سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 روی بر صبر و خدای تعالی است و در این سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 عجز و رتبه است که هر که در آن سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 غضبناست که هر که در آن سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 تواضع است که هر که در آن سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 اگر هم تواضع او را نکند و در این سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 تکریم است که هر که در آن سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 برای ایشان تواضع کند و در این سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 و آنرا مژگان است که هر که در آن سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 مذکور شد و در این سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 نیست که خود را از این سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 تعلیم ایجابی است که هر که در آن سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 و در این سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه
 از آنکه با او باشد که در این سبب و در ویست و توان اگر سلام کند و حضرت را سبب خداوند علیه

همچو خطراته و اشالی آنها اگر چه گفته اند که بعضی کمال حقیر چون علم و دین و تقوی متصف باشد مادامیکه خانه او بجز نباشد
 خایه برین کمال از مرتبه تمیز و هر چند صفت علم افضل کمال و اشرف نوعی است که شادی و نشاط و تقوی و انبساط بر کمال که عاقبت خود
 نمیداند از جهل و غفلت است و از آن کمال کمال حقیر نباشد چون مال و مقام و شهر و نحو منحصراً اشالی آنها از امور دنیوی و غیر اشالی و نافع بگذرد
 از حقوق و مفاهیم و تلافی و جهالت و عیب است و از هر چه بر او با وجود آنکه ممانعت کند همچنان عزیزش با سر نغیبت و مینماید و عرفی سر از پیش
 فرود ببرد و ملنا المون با بر پروردگار نماید چنانکه اول بر جسم صفت و کمال بدست آورد و هر چه از هر طرف داد و نگیرد و فریاد و غم
 پیش آن جسم و جانش جلا نماید و بدارد و بدد بر زمین جلوه نماید و عیبه نگاه او خواهد بود مع هذا از خواب غفلت بیدار و بیدار و بیدار
 کار بگذرد و بر بار او برود و کمال با او داد و از بر نرفته و استکار نمودن بر مخلوقی که اینها صفت در نگاه باری است و شکست حاصل است که
 حیات بکس عیب را خود ندارد و شرم پیش روی در روی کردن آن در روان عمر را و خود را در شعله جواز را در روان عمر که در اوست و خود صدق
 بر فرض بحال طریقی است که با نماند شود و در آن عمر موجود است و از آنرا اندک را فاش بود ساده انگار که می بیند بکف و امان عمر و در جوار
 خاک است پیش کن سوره شود بر زمین چون نقش خواهد بود در پان عمر و الله سبحانه و تعالی انکلان فصلی است که از جمله صفات خبیثه
 و اخلاص و فیه بحال است که حدیث از آن ناشی میشود چنانچه جمیع علما اطلاق بر صریح نموده اند که در کدام پان از صفات مذکور بدترین است که همان است
 بصفت حدیثی است که علاوه بر اینها ماضی است که آن و مجاز از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده و می گویند که قول باری است که اینها
 فاضل بعد از آن عند الله اکثر بعضی شیطانی بخود خود میگوید بپندارید ما بین مردم حدیثی است که در بیرون است و اینها بر این است که خدا با شما
 و اگر بحال از علاوه بر حدیثی که در هر چه در صاحبان همانند و شریک می شود و در حدیثی که در آن است خود را صدق در حدیثی
 که در مکالمه بی شریک است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است
 انما است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است
 که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است
 است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است
 نکند که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است
 قیامت آنچه در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است
 سبب است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است
 فرمود که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است
 حلال شود و در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است
 سنی و بر است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است
 نسیم بود که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است
 بعضی از شایسته ها خوب نیستند او اینها است در هر که بشاخص از آن چنانکه در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است
 عامه و خاصه روایت نموده اند که شخصی در جهاد و خدمت حضرت کشته شد زنی بر او مهر کسب می کند و اشقیلا حضرت فرمود چه مهاله
 که او شهید است شاید که او سنی بی فایده می گفته باشد بجزل بوده و نیز در کتب فریقین از رسول تعالی روایت کرده اند که در حدیثی که در آن است
 میکنند که خداوند مال هر چه را از ملک و هر که اتفاق کند عوض با و کرامت کن روایت کرده اند که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است
 در نزد من مؤمن بجمله و دشمن از من فاسق است حضرت علی علیه السلام روایت کرده اند که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است
 بیشتر خواهد بود از فاسق یعنی بیشتر است که جناب قاسم که جناب قاسم که جناب قاسم که جناب قاسم که جناب قاسم که جناب قاسم که جناب قاسم که جناب قاسم که جناب قاسم که
 که بر و نکند اگر نویسی نوی هر که خبر از بن عبدالم و بعضی از علما در کتب اخلاص نوشته اند که انظر الى افضل من غیر الله یعنی نظر کردن بر
 جناب را فاسق میکند و بعضی گفته اند که لفظ بخل در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است که در حدیثی که در آن است

مان شود و عطفان کز انکس البیت و اجناس خاندان باقی ماند بیست نومان نبود و بعضی از کلمات مشاهده نمودیم با اینکار و اینها شنیدند
 و صفت هر بند و مبالغه خطیران ایشان بقدر جعفر ملایمان ماند و درین عرقل کفیان کز انجیلان عصر مشاهده کردید اگر نوشته شود
 مجلد هجدهم میخواند نمود باقی من آنجندلان و در انشا و الف و با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کبر و در بیست و هفتم نوشته شد
 که او را می برده و جعفر بر هر کوی که عبادت در پاک و هر کوی که پیوسته ماند عبادت باشد و هر کوی که جعفر غایب بود و جعفر حاضر شد و از انجیل انعام
 که درین رومان ادعای گاه الهی و محرم ترین کسان از نظر و حجت منشا هر مجمل مالک است و از سوره کرام حضرت ابی عبد الله علیه السلام
 لا یضو الفقه و عیبت کفر و نند جوان معنی که در کله ان شنایان وی تا مثل باشد محو و بقر است و در خطه حلالی زهر مایه که جعفر باشد
 حضرت ابی المومنین هر وقت که انجیل اناس جعفر است و جعفر یعنی مجمل ترین رومان بیخاع و مال خود معنی ترین رومان بیخاع و جعفر
 خود یعنی انجیل و انشا مال بیخاع و بیخاع با یکدیگر با یکدیگر و در انجیل انعام مویع هر وقت که انجیل او را می بران او پندار بران خود
 و سعید هند و الا نشود انکس که خدا این نوع را از دیگر و حضرت امام رضا فرمود که باید هر در عبادت و سعید هند از روی هر
 اورانک و عبادت انکه جعفر هم سید که در صد نوسه خطا خود بران خداوند عالم باب فرج و روزه او یکشاید هم انکه صاحب کتب انجیل
 بعد از نشاء تا خط ابی الحسن بنو خوق نقل نموده که در جوانی از معارف بغداد و وفات با فضا موال و بیجا گذاشت و در انجیل و در
 بود و اندک مدتی بقدر جعفر ضیاع و عقار و تلف کرده هر دست فریاد و در انجیل انعام کفر چون کلمه انجیلان سبکست درین انشا
 او را در وضع حل کفر انجیل انجیلان معتمد حاضر گشتند شهر و گشت انجیل انجیلان معتمدی باید که پیش حاضران توان غما بچاره معتمد
 انجیلان بیرون آمدن چاکم بران بکار و جاسوس و ساعتی مثل شد که در جعفر انجیل انجیلان است و در انگاه فاصد انجیلان و در پهلوی
 او گشت خطها از انجیلان بیرون آورده انجیل انجیلان معتمدی که در جوانی مکتوب بر اسطالع فرموده نام خود را در عنوان او نوشته یافت
 فاصد گشت انجیلان بیخاع و انجیلان فاصد گشت پس عزم نمود و در وفات با فضا است و از وضیاع و عقار و فضا و جعفر و فرمودند
 است و در انجیل انجیلان و بیخاع و معارف و صفت نموده است که در او بغداد پس عیبت موال و اولاد و انجیل انجیلان معتمدی که در
 بود برین باره فرستاده اند و جعفر خط با انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در
 بدین صورت انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در
 عالم انجیلان و انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در
 انکس کز انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در
 اینکمه پلانت که عطف و جواسطه نواب و کاه و حواصت بر انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در
 گداه بود و انعام خواهد نمود مع هذا نوشته برای هر خط و خط و حجت انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در
 خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر او بدید که کعبه اگر نمیکوبد خدا میموت انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در
 من انان بزکرا است که کوبیم فرمود و کاه نوز کز است با انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در
 حضرت فرمود که کوبیم فرمود و کاه نوز کز است با انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در
 مپا و در حضرت فرمود و در شوا من حرا انقش خود موزان قلم با فضلی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در
 دوهزار هزار انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در
 انکس و انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در
 و انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در
 و در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در
 در عذاب نار جهنم کز انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در
 مالت انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در انجیل انجیلان معتمدی که در

باقه من اتمام اوهب الفواهد و فساد العهد و الهدى و فساد الفکر و فساد العمل
است از آن مشهور است و در بیان احوال اهل بیت صفات و عرفات و خصال اهل بیت است که باک اهل بیت و
صاحبان پسندیده اهل بیت که جناب امیر المؤمنین علی السلام فرمود که حق جانشینان من است که بعد از من رسول
مردی که خداوند عالم میاهد بکند ملاک و ابدا که اطعام رومان کند و فرمود خداوند این کار چنین است که هفت خود را بمسوا و ایشان
کوانند نافع ببیند که خداوند ایشان را کلام از ایشان که بخوانند و درین خفا خداوند ایشان را بدو بگرداند و فرمود که هفت خانها
سخاوت و شجاعت جوان موی که کلاه در زین خدا صیور و بیازسانان ازین باب عابد بخیر و فرمود که سخاوت و بخشش از دستهای خود را برین
اوست و استاین هر که یکی از شاخها را بگیرد او را بهیشت بکشد و فرمود که حق بخدا نزدیک و لائق چشم و دست فرمود که وزی بسوی چشم
و نمانند به پاها ز کلاه بگو همان شرف و تیر از آن حضرت است و ایشانکه بیض اهل اهل بیت و اهل بیت خداوند و نمانند و نمانند و نمانند
شده و ارب چشم او از آب کوش خلق شده و بخار اهل اسما نهاده و نمانند و نمانند و نمانند و نمانند و نمانند و نمانند و نمانند
اب عویج مخلوق شده و عویج بر وزن فوع اهل بیت خداوند او است که شرم و خجالت دارد و چون بزند شدت از آن فرمود که در دنیا و آخرت
کشد و کلاه از حضرت امیر المؤمنین و در این وقت که ملحق همون از این است که بکشد و دست خود را با خدا در وقت که مفید باشد
لعل عیوض این نعمان کرده است بدهد و وی در دنیا و دین بر او در آخرت هم در آن کار از حضرت امیر جعفر علیه السلام فرمود که خدا
تعالی خلقت را بدو خرج از اسما بسو کند و در پیش شکر که بکشد و عطا شود تا آنچه خرج میکند عیوض آن میرسد و نمانند و نمانند
سخاوت و شجاعت و در آن طوی هر که در روز و شب که چون حضرت موسی علیه السلام سوار در سینه خطا بر عیوض سپید کرد و او که کشد بر او سینه است
و نمانند و نمانند که جمع از اهل بیت بر حضرت زین العابدین وارد شد و در دنیا ایشان روی بود که بپای آن او و توانست که او از هر عظیم تر و با
او در ماله با جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله در حجت گرفتن بر آن روزی که بپای آن فرمود که انصاف و عدل از او کرد و در دنیا است
متن کشت و در پیشانی مبارکش بچید شد و چشم بر زمین انداخت که جبرئیل آمد و گفت خدایت سلام برساند که انبیا در اهل بیت و انان ده
چشم انصاف و فروشنده سر بالا کرده فرمود که اگر این بود که جبرئیل را خبر داد که تو سخن آن دهی تا از خود میزنند و عیوض دیگران میگردانند و عیوض
که که خدای تو بخار داد و سکه از فرمود بلی امیر و گفت شهیدان لا اله الا الله و اشهد انک لرسول الله جفانی که ترا پیش بر آن گفته است که هر که در اینها
انفک خود بر دهد بر نکر و ایندهم در احبا و محب و او را میشده کنویتی امیر المؤمنین علی و اگر این سید ندید میسند که امیر المؤمنین سید همه چیزند
که هفت روز شده که در نماز آنها نهاده و در کفر بقیه و رویش که نوبتی همی با حضرت امام حسن عیض میفرستند و عیوض ایشان اطفال از او که شتران
که شوش بران با او در پیش رفته بودند ایشان گرسنه و تشنه شدند تا که خیمه گرسنه دیدند و رفت در آنجا نشسته بجای خمیر نوحه نمودند و بر زوال
ایشانرا استسفال نموده اگر ام و احترام نمود و کوفتی د و کج خمیره و نشه و اشغلتی برده شتران را و شیشه نزد ایشان آورد و زبان دادند که این
کوسفتد را و بیج خود طعامی محبتا سازند ایشان هر چه عیوض آن نمودند و او گفتند ما از فرشتی چون در مدینه و اجب تمام
پیش ما ای در حق تو است انکم و چون در آن شد شوهر پیره زالی آمد کوسفتد را ندیده از هاش پیر پیر زن صورت حال را بیان نمودند
او اولا گفتم که کوسفتدی داشوی از این بجزو بطوی راوی که ایشانرا انباشتا هم پیره زالی جواب داد که من زبان آن باشد که طعام
دهد که او را فستاد پس بعد از آن که روزی زن و شوهر از شدت غایت و فقر میبندیدند و مرد هیزم کشی میکرد و معاش خود را از آن
مها میساختند روزی پیره زن یکوچه از کوچها آمد پیره و گفت ناکاه نظر کنی از امام حسن عیوض او را فستاد پیره زالی از ایشان فرمود که با او در آن
گفت لا والله فرمود که من ام که از او پیشتر کوسفتد را مامور کردی و همان لحظه هزار کوسفتد و هزار درهم با او دادند و پیران حضرت امام حسین
فرستادند از حضرت زین العابدین پیر که بر او بدین تو چه در پیره لال گفت هزار کوسفتد و هزار درهم امام حسین عیوض تمام عیوض و معاد ایشان کوسفتد
با و خایم بودند و او آن را پیره خود خداوند بن جعفر طیار فرستادند و عبدالله نیزها تمبلع و هانی مقدار کوسفتد بجز زوال و با که بر نظرات
جناب امام حسن عیوض بیخود و بطلایه فریخت عبدل کرد بدی با بجز فستاد حضرت خود ظاهر و روشن و ساحل بن دوزخ و خالق و سخاوت
محمود و مفسد و در دنیا و اکر ام و اعز از عدعقی سلف از است و کدام عاقل بر افرای دو جهان را از است میدهد و جهاری چند روزی هم می

فصل چون مذهب بخلاف مذهب است که در میان مذهبها اختلاف است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
مصرفی که در جلیب مستحقان باشد و مصرفی که در جلیب مستحقان نیست که در جلیب مستحقان نیست و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
در بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
مضایقه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
و مضبوط است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
مضایقه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
اما آنچه در بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
که در بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
نشدند و آنچه در بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
کلام و هر کس که در جلیب مستحقان است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
مال خود را بجز در بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
جواری که در بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
لذتها و صورتها و بی نهایت که در جلیب مستحقان است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
مال را دوست دارند و آنچه در بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
و اسباب ایشان را چه در بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
با باشد که در بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
نشوند با اینکه این حق جاهل هستند با بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
شدن که در بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
سخت بود و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
پروغ و بغایت با وجود کثرت مالیه در بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
بودند و کثرت مالیه در بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
هر یک با آنچه در بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
حقیقت همین است که در بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
و چون اطفال ایشان را در بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
صد جمع از بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
قدشاهوارش و مالیکه نظر بقصرهای و بجزان چهل سال در بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
بر دنیا رسیده و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
هر دو صد سال و هفتاد و یکصد سال و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
بصورتی که در بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه
خیزد که در بعضی از مذهبها کثرت مالیه است که در جلیب مستحقان است و در بعضی از مذهبها کثرت مالیه

تکلیف
در حج

۸۰

از گوش و در آن حال با لکه از فکر مال از غایت حرص ضلالت غافل شده و در آن غافل گشتن لایزال بر اعمال خود و عیال با در راه خدا آن بیایک وجه از غایت
بغل مالک و بنامد بلکه از مصروف خرج پویشش بکفایت از زن و والد و اندوه و غم خالی نباشد شعرد و هوا کلام دنیا به پیشان جان چرا میکند
راه بند صد درم خربان چرا چید است با جهان لادان بان بندگی می کند ذکا و شایسته از آن چرا زود در کل می بیند کشته سنگین در کاب
چانه پلو میکند نیز از آن چرا زین و آن جان مجتهد است خود پیرا محرم میدان را زین خطا چرا و شکر نیست که چنین کسان در
نهایت ضلالت و کراهی و بدین در مان در درگاه الهی اند نمود با الله تعالی قایل بدانکه شرط حصول صفت جو و صفات آن که در دنیا
غرض نبوی نداشته باشد پس کسیکه عطا و بخشش میکند بجهت مدح و ثنا و شهرت و نام نیاید و دست او در دن دل حرم و فحش است ایشان
پاری جستن از آنها صحتی وجود نیست بلکه اهل معاملت است و شهرت و مدح و امثال آنرا مال خود می خرد و هیچکس ایشان که در سوال حلال
و حرام خود در ادوم صحت خدا با بجهت و با صرف می نماید مثل بخت از ظلم و بظلم و شتم مال مردم را می کند و آنرا با بفرامید دهند با صحت
و پل و دیوار بنا میکنند و از این است که از حرام کسی و نه در حرام صرف نماید چنانچه در خبر معتبر است حضرت امام حسن (ع) فرمودند که خدیجه زین
رومان افش که مال را از حرام جمع کند و در غیر موقع و موضع حرام صرف نماید **فصل** بدانکه اطعام مؤمنین و عیال ایشان از ثمرات و
که در نظر اهل بصیرت است حسن صفتها و در میدان اهل همت از آنها است در فضیلت و ثواب ناخبران بسیار است و در از آن است
که مقصود از آن تقریب بخدا و افتاد است پیغمبر و بجوی بر اذن و شاد کردن دل و مؤمنان بوده باشد و قصد خود بخوابی و فخر نداشته باشد
چنانکه آنست که معارف اگر عمل این زمان شده که بقصد با با افتخار یا خود نمایی جو از اهل دنیا ببرد و در جمع نموده بفرزیه کوی و تقویت مسکن
میکند و تند و انواع اسراف را ترک می کند و با میشود که حقوق مردم را ادا نمیکند بلکه حسن نکو نمیدهند با بظلم و تعدی مال مردم را
حرام میکنند و در تن به درگرم و احتیاط و عیال صرف میکنند مع هذا خودشان از این می پندارند و حال آنکه در پی و در داخل فرقه بدترین بخلا
اند و با میشود که بعضی از این ظالم مال را بظلم و عدوان از مساکین و ایام و بیوه زنان و مسکینان اخذ کرده در مجلس خمار و شراب و نکل و
و غنا بصرف می نمایند و در دنیا امثال و نظایر خود مغرورند و می نمایند نوعی با الله عز و جل بجا و آن احق بدکلا خواب غفلت
و قتل برادر میشود و کلاس خانه بد نشاز سبلا به مات خراب کشته و قرض جو در چنگال عقاب جلعدهم شکسته و مغفون با دست
ما فرقت فی جنات الله شامل الحوائج ان بدست کال شده بجهت مال طمناطعام بر مؤمنان در صورتیکه بر وجه صحیح بوده باشد ثواب جز اولی
جبل و شریعت مقدسه وارد شد و همچنین بر اجابت عیال ایشان حج از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرد که کسیکه ثمرات را بجهت
آن نیست و فرمود چون همان بر قومی وارد شود روزی با او از مسکن نازل میشود و چون چیزی می خورد خدا نگاهان آنطور می خورد و چون
از اجتناب رویت که چون خدا بعلی بقول را در فخر نماید همه بجهت ایشان می رسند عیال کردند چه هدیه فرود و در ثواب با روزی خودی
ابد و نگاهان اهل خانه را بر داشته بود و فرمود هر خانه که در داخل آن نمیشود ملائکه تنبأ یا بخوابند و از حضرت شامه المؤمنین تم روایت
که هیچ مؤمنی نیست که سگای پای همان را بشود و بان خوشحال شود مگر اینکه خدا همه نگاهان او را ببارد اگر چه میان زمین و آسمان
پر کرده باشد و آخبار و بنیاب زنده می آید و از آنست که او در شده است که هر که بر او بخورد و اطعام کند ناسپس نماید او را و اب و دهد تا سب
کند او خدا او را هفت خندان از آتش جهنم دور میکند که مابین هر خندان فضا پانصد ساله راه باشد و در روایت دیگر رسیده است که
اطعام کند مؤمن را ناسپس کند او را احدی از مخلوقات خداوند ثواب از آن نمیداند نه ملک مقرب و نه نفعی بر مسلم مگر خداوند عز و جل و در روایت
الفلو ب حضرت رسول ص روایت کرده که فرمود من اکره الضیف فداکم سبعین نیتا و من انفق علی الاضیف و سماه کما انفق الفل
و نبارت سبیل الله حاصل است هر که گرامی از هم ترا پس بجهت حق کریم باشد هفتاد پیغمبر را و هر که بر او عیال نکند بنام خرج کند و نیتا
که هفتاد هزار بار عداه خدا انفاق کرده باشد و در حدیث صحیح از حضرت صادق (ع) منقول است که یک نفر که بر او مؤمن نزد من نمود و
نردم آن بنده از او کردن و حضرت باقر (ع) فرمود که سب مؤمن را اطعام بد هم نزد من بهتر است از هفتاد ساله از او کردن و در حدیث دیگر فرمود که
بر او مؤمن اگر آن ای خدا با او بر او می کند و او را سپس تمام بهتر است نزد من از آنکه ده مسکین را سپس کند و از حضرت رسول ص منقول است
کند که آن ایشان مذکور خوانی رسد ملائکه نکند مگر خود آکس که بر سفره حاضر شود و کار را بطلبه باشند و کسی که بر او عیال

کند که کمال بخیر از دشمنان خود بکند و کمال فضل و احسان از ایشان بکند و کمال خود را داخل کند و در آن کمال کمال باشد
 بر خست ایشان و کمال استغناء از ایشان و صانع احکام و کمال که در جمیع بنشیند که سزاوار از آنجا بر باشد و کمال مخصوص خود کمال
 آن برود و حدیث دیگر فرمود که طعام خود مضایقت کن کسیرا که از بر خدا او را دوست داری و پسندم غیره قول است حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله که حد مضایقت سه وعده است و بعد از سه وعده تصدق و تبرع است که نسبت با او بکنی و فرمود که آنقدر بخورد که در پیوسته
 خود که او را در هم بشکند که دیگر چیزی نداشته باشد که خرج شهر کند و هر چه در رویش که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که چیزی صانع
 از طعام مردم و چیزی در ظاهر مردم از طعام او بخوردند و در جیب طعام مردم را از خود دور نگذارد و خود را از آن طعام او بخورد و از آن طعام او بخورد
 و اگر ما بسبب غرضی از طعام او بخوردیم و در جیب او بخوردیم و در جیب او بخوردیم و در جیب او بخوردیم و در جیب او بخوردیم و در جیب او بخوردیم
 خود را ندانند و از صفیقت ادب و در تمام مایه بیای میماند از خون حقیق به نصیحت از هر چه در جیب او بخوردیم و در جیب او بخوردیم
 بدست دیگر است دست از ایشان سبب را در احکام ادب و آنکه از دندان دهانش و در کوه ساخت نیست ممکن غلبه که او از خود او بخورد
 و از جیب کسی که بدست او بخورد و ثواب هم از ایشان بیشتر است که از همه باشد که از آنها و احتیاج خود را نکند و هر چه در جیب او بخورد
 و از او بر او عزت باشد و از اهل قبل و استغناء بوده باشند و خواهند هم ایشان را بخورند و در دنیا و دنیا را بخورند و از هر چه در جیب او بخورد
 و خودشان و در عیال و اموال و انفاق با ایشان صلوات است و ثواب از آنجا که خود بخورند و در جیب او بخورند و در جیب او بخورند و در جیب او بخورند
 نیست که خوش او محتاج باشد و او بدینکه دهد و در جیب او بخورند و در جیب او بخورند و در جیب او بخورند و در جیب او بخورند
 داشته باشد با هر چه از موجب مخالفت نفس بخورد و در جیب او بخورند و در جیب او بخورند و در جیب او بخورند و در جیب او بخورند
 فراموش نکند و کسیرا که بداند بهر چه از آن را و شاق کمالی کند و زود غذا را حاضر کند و خداوند همه را جوع نماید و در جیب او بخورند
 در هر کاری از شیطانی که در جیب او بخورد و در جیب او بخورد و در جیب او بخورد و در جیب او بخورد و در جیب او بخورد
 بگردانند و در جیب او بخورند و در جیب او بخورند و در جیب او بخورند و در جیب او بخورند و در جیب او بخورند
 از این است که با وجود عضو و جرح و هم بعضی نهند و غیره است که طعام را بخورد که کفایت حاضر کند که کمال باشد که در جیب او بخورد
 و نیز از آنکه تضییع مال حاصل است و مستحق کمال حاضر کند و با صانع کثاره روی و خوش کلامی نماید و شایسته کمالی با اهل انبیا
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله و از آنکه بگویند با الله و الیوم الاخری که کم خسته است از جوع و در این بین میماند که در جیب او بخورد
 ضعیف است که طعام و طلاوند و جود باشد که هر مدتی با او مال و اکل و انجلا کرد است تقدیم بلکه برای اقبل از طعام چنان ارفقت بطاعت
 از ضرر است که آنها را سبب است و قول از جیب و عادت که در جیب او بخورد و در جیب او بخورد و در جیب او بخورد و در جیب او بخورد
 دعوت برادر و من بچهار اجابت کند و در جیب او بخورد و در جیب او بخورد و در جیب او بخورد و در جیب او بخورد
 باشد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حاضر و غایب است خود را بخورد و در جیب او بخورد و در جیب او بخورد
 روزه است و شایسته باشد او را عذر فراموشد بلکه اگر بیبندگی او چیزی خوردن خوشحال میشود و باطل کند و شایسته است از روزه خواهد بود
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که هر که روزه باشد و بر او چیزی خوردن شود و نگوید روزه ام باطل است خدا شایسته است که او را بخورد
 و از جمله ادب است که چون داخل خانه میزبان شد غسل بکند و بکشد و اگر صاحب خانه میزبان بود و اگر صاحب خانه میزبان بود
 و در آنکه هر چه که طعام از آنجا میآید و نقد نکند و باید با آنکه از آنجا میآید و نقد نکند و باید با آنکه از آنجا میآید
 بلکه در وقت تمهیل که نام آنرا نقد است که مثل آنرا بشود و باید در وقت کار در جیب او بخورد و در جیب او بخورد
 طعامی که نام آنرا نقد است که در جیب او بخورد و در جیب او بخورد و در جیب او بخورد و در جیب او بخورد
 و سزاوار است که هر چه که از آنجا میآید و نقد نکند و باید با آنکه از آنجا میآید و نقد نکند و باید با آنکه از آنجا میآید
 لا تقوت ما یقولون جوابه و هر که در جیب او بخورد و در جیب او بخورد و در جیب او بخورد و در جیب او بخورد
 و در جیب او بخورد و در جیب او بخورد و در جیب او بخورد و در جیب او بخورد و در جیب او بخورد

فرموده والذین یزکون الذین یخلفونهم فی الدین والذین یزکون الذین یخلفونهم فی الدین...

و ظهور هم هذا ما کریم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکفرون به...

بعد از آنکه در دنیا زکوة را بر سر آنکه زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند...

جمع کرده و در پیشگاه خداوند و اولیاد و اولاد و اولاد و اولاد...

و بپوشاند زکوة را بر سر آنکه زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند...

محبوب و عزیز و ماری و حیاط و بیابان و دریا و دریا و دریا...

خوردند همان آید که در دنیا زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند...

مانند آنچه او بر تویم الفیبه و صاحب شریک و سفینه با کوه که زکوة را بپوشاند...

و هر جوان سم دار و داری با مال و در هر صاحب عیال و زکوة را بپوشاند...

انرا ما هفت طبقه طویف کند یک کوه را و زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند...

که هر یک در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک...

حق و زکوة را در مال خود نگاه دارد و زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند...

ان حضرت صادق فرمود اگر زکوة را در مال خود نگاه دارد و زکوة را بپوشاند...

نموده است و فرمود زکوة را در آن چیز که زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند...

محمود بپوشاند و زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند...

و با ایمان چنانچه فرموده اتموا الصلوة و اتوا الزکوة فیرزقکم فی هر کسی که زکوة را بپوشاند...

نداره از حضرت ابوعبیدالله فرموده که فرمودند بنیت زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند...

در عین آن روزی که حق تعالی از ان میانه بدهد و در هر یک و در هر یک...

خراج نمورد و فرمود بیرون زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند...

بر هر صفت و از اعضا او ماری و عقرب و زبانه از افسر گذاشد شود و بر او بی حضرت صادق...

اندک و بجز خوبه هستند تا بجا نرسد ماند و زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند...

گردد به استحقاق برساند او را سوال نخواهند کرد که از کجا مال کردی و فرموده رسول خدا...

و تفسیر این است که زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند...

کرد باشد هزار سال و زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند...

اسک با عا و محققانند که کاه مسلمین اجماع نموده اند و چون بپوشاند و زکوة را بپوشاند...

پس هر کس که و چون از انکار کند و قلاوت او بد فطرت اسلام بوی و دشمنی نماید و در میان مسلمین...

چون کسی مرتد رود و او را زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند...

و زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند...

سبب بقع اسلام فرمودند که چون حضرت علی با تمام اولاد و اولاد و اولاد...

بدین مانتع زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند...

گندیدند زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند...

زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند و زکوة را بپوشاند...

نداشد باشد حرامست خوردن از آن و جمیع تصرفات و زان فیه اگر حق غلط بود...

بموجب
م ۱۷۲

حرام است بر جلیز نیست و در اینجا گفته است مالک و اینها مکرمه است از آنکه بقاعده خروجی از آن شخص زکوٰه از او مستخرج و مضامین شده باشد و قبل
از تقسیم و تقصیر و تقصیر حصه فقرا بعد از آنکه بنصاب رسیده باشد خوردن و تصرف و اینها مکرمه است و اگر مالک بعد از تقاضای
زکوٰه بر سرش زکوٰه بر خود او واجب است و هرگاه ببرد و اصل زکوٰه او مانع از تقاضای آن در آنجا و زکوٰه متعلق با عین مطلقا
و لونی مال التجاره و لا يجوز التصرف فيه قبل القمان ولو تعلق الزکوٰه بمال و قات ما لکم لزم الاخراج من الاصل ولو زاد الدين على اصل
الذکر انتم حق الزکوٰه وفي الفلاد والذهب والفضة جازها عن القبة اتفاقا وفي القم والبقر والابل على الاثوی وبالجملة بعد از آنکه
به شیء کوی بحد نصاب با تحقق شرایط مذکور است رسیده تصرف مالک بدون تقصیر و حصه فقرا جلیز نیست و چون
زکوٰه متعلق بعین میگردد بقول اکثرین در سنه مالکمانتک و مضامین میشود مالک در صورتی که باندی تصرف می کند با خبر
اجرا باشد با تمکن از انبساط آن بفقیر یا امام و نایب و بدو اعم از تصرف ضمان نیست و اگر قبل از آنکه مضامین حصه فقرا بشود و همه از آن فقیر شده
چون در حصه خود او مضامین در حصه فقرا و در خصوص جمل جمیع شرایط در ضمان می تواند حق فقرا را از مشرق فقر استوار نماید
و مشرق بر آن در صورتی که بعد از آنکه مالک در بدو اخبار خروجی بحد تقصیر می باشد زیرا که بعضی مع حق فقراء است و بیع باید بیع
با این حصه فضول است و نزل و بعد از آنکه از باب رخصت و تقصیر بر مباد الله جاز است و شرع انوار به مالک اخراج فقرا از غیر جلیز
از اجناس مماثله با ظاهری بقول اکثری الا شریک و غیره جلیز است تصرف در نصاب با ضدا و آنکه کفایت آن و هرگاه مالک بفروشد همه
نصاب را مثلا پیش از اخراج زکوٰه و تقصیر و بعد از آن اخراج زکوٰه نماید با بدو که با جاز بیع سابق بحد حصه فقرا نیز تمام بدان بیع لازم
صحیح و پیش و اگر مالک هر را بفروشد و بدو تقصیر و تقاص حق فقرا باشد در آن نسبت بحد حصه فقرا و موقوف با جاز نماید که شریعت و اگر
کل ثمن را در بیع کرده باشد و تواند استرداد کرده و در مشغول فقه بحد حصه فقرا باشد و در صورتی که اگر این جاره نمودن آن جاز است
بفکر اگر ممکن نباشد استردادش حصه فقرا در صورتی که در آن نسبت مؤلف صریحا کرده و چون این مسئله را اکثر اصحاب تفصیل نکرده اند
اندا بیکدیگر تمام الباقی است برین از او دانست که عبارت از بعضی از اصحاب است و متوجه این مسئله شده اند و در توضیح حدیث امام ذکر شود و قال فی مناج
الهدایة و اوباع الفلذة او الثمرة و فیها التصالح فیما یختص به الفلذة مع القتم و بدو خلافه هل الضمان نافذ مطلقا او موقوف علی
الاداء فهو بدو بدو و جمان و اوباع البیوع ثم اخرج الزکوٰه مع البیوع مع اجازته و بدو علی ریحی فی انقال الحنفیة الا مالک قبل البیوع و معهما
او جهمهما الا ان تقصر لاصح مقامه و قال فی انوار الفقهاء و اوباع شخص مال الزکوٰه فی جلا اموال البیعة الفسولة مع المصلحة و الا حوط
لما ذکره و اوباعها غایب من عدو مصلحتی ثوق علی اجازة تا اذ اجازت مع البیوع بالتمسک ان امکنه من عدو ان لم یکن له جزیة ان یخرج فی کل من الشریک
و البایع مشغول الذمته و اوباعها ضامنا لاصحاب البیوع له رسول الله الضمان او ضمونه و سوانه کل من معمر او معمر الشریة و اولاد فی البیوع و ما
جاء فی التوضیح هل الضمان نافذ فلو اشترع عن ادائه بدو تعلق المال بدو او موقوفه و قال فی الاداء برجم لیا کذا فی نفس العین او یجز البیوع فما خذ الضمان
الشریک و جمان و هل یقتل مال الزکوٰه الا مالک بنفسه الضمان او یغیر تصرفه با کل البیوع البیوع و جمان و لو باع غایب عن
و عدم تقصیر البیوع و الضمان او کون فضولها و جمان و اوباع ما لکم و استثنی حصه الفرد و لو تکن معلومة بطل البیوع للبیعة انتم کل
انما قام و صاحب منج الاجتهاد و غیر ایشان این مسئله را تفصیل بیان فرموده و لکن مختصر نماید که اگر از کفایت و ضمانت مالک زکوٰه و
ان علاوه بر آنکه کو ابقای عملی معامله ان صحیح و بیعی است و بالتسبیح بحد فقرات سادات و موقوف با جاز تا که شرع نیست و بر مشور
نیت اخراج زکوٰه و غیر آن چنانچه شخص می تقصیر و فاضلین و این ادب در عاقبتنا خرجین تصریح فرموده اند و بعد از آنکه و کفایت
لستفان من الاخیار لا یقتضی حقیقتهم السلام فجمع ذلك و از معاصرین صاحب انوار الفقهاء گفته و اوباع الكفار و الخالفون مال
او مال غیر نظامه و الا حوط و انهم من الفضول و لا یؤتیون علی اجازة ایما که بگوید در ضمن الفقراء للثمة القطعیة و الا حوط و الا حوط
و تصریح بالامانة علیهم السلام علی ذلك و ینحالی الا حوط الا حوط الا حوط الا حوط الا حوط الا حوط الا حوط الا حوط الا حوط الا حوط
هذا کذا ان تعلق الزکوٰه بالعین تعلق شریک او همانند و الا حوط صحیح و ذلك و کذا الکلام فی اکثر انواع الخیر فی ان تصرف به مع الف
فما جرت الهمه کالارباح و الفیض الممانت و فی عدم مع عدم الضمان الا حوط الا حوط الا حوط الا حوط الا حوط الا حوط الا حوط الا حوط

فصل فی تفسیر
۱۴۱

کن و بعد علم از اینست بعد از آنکه حضرت در وقت کسب چیز از طریق شیخ بران رسول است و یکی از آنها را صفت علم می بیند و این باب و بیرون تو
 کرده است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند حال ذوالکفل فرمود که هر وی بود از حضرت مومن و نام او محمود بود و پدرش آدم
 بود و پیغمبری پیش از او بود که او را جمع می گفتند و در آن گفت که که خلیفه من میشود که بعد از من هدایت مردم نماید بشرط آنکه بعضی نباید
 در وقت دیگر بشهائیکند و زها و زه باشد و شها بجای او بشهائید و از کسی بخشم نباید پس عودیدم برخواست و گفت من باز جمع این گفتار
 اعاده کرده باز آن جوان برخواست و گفت من میگویم شیخ قوت شد و خدا عودیدم را بعد از پیغمبر کرد و اینست و در آن وقت و زمان مردم حکم میکرد
 و در وقت سلطان با شجاع خود گفت که گفت و در آن همه خود بر کرد و داد و اینست که او را ابیض می گفتند گفت من اینست که
 ابلیس بود و در وقت شهادت اینست که او را چون ذوالکفل از آن هم میان مردم ظاهر شد چنانکه خود رفت و خوابید که استراحت کند ابیض آمد
 کرد که من مظلوم فریاد بدار کرده اند و ذوالکفل گفت مدعی خود را بگو بیز من بیاید که نمیگفته من نمیاید پس آنکس فریاد داد که این فاشانه
 با بنما و بگو که بیاید ابیض رفت و ذوالکفل از روی خواب شناخت که در شب هم خواب نکرده بود دیگر چون از قضا فارغ شد و رفت که بنوا
 آمد و فریاد کرد که من مظلومم است که شیخ آنکس را بر مردم قبول نکرده که بیاید شیخ بیان ذوالکفل با او گفت که بگذار استراحت کند که در روز و شب
 نکرده است ابیض گفت نمی شود من مظلومم میاید که در وضع ظلم از من بگذرد و ذوالکفل با اعلام کرد ذوالکفل نامه نوشت با او و کرد
 و خصم خود را حاضر کند از روی خواب نکرده و شیخ بیاید تا جا کرده و چون در دستم از قضا فارغ شد و رفت که بنوا بیاید باز ابیض آمد
 فریاد کرد که نامه ترا خصم من قبول نکرده پس ابیض برخواست از برای او و بیرون آمد و دست او را گرفت و همراه او روانه شد در روز شنبه که او را
 باغاب می گذاشتند در میان میشد چون ابیض این صبر از حضرت مشاهده کرد از او نامید شد دست خود را از دست حضرت برداشته
 شد پس اینست و ذوالکفل گفت که متکفل آن وصیت شد و بر او اود حق تعالی قصه او را بر لسان حضرت با او فرمود که حضرت را نیز صبر نماید
 بر او و ای امت چنانچه پیغمبران پیش از او صبر کردند و بنده معتبر از امام زاده عبد العظیم رضی الله عنه فرمود که بنده امام محمد فرمود
 و سوان شود که ذوالکفل چنانکه ما شنیدیم پیغمبر بود پانزده حضرت و جواب نوشتند که حق تعالی صد دعوت و چهار هزار پیغمبر بر خلق بعث
 کرد پس صدی سیزده نفر ایشان رسول بودند و ذوالکفل از جمله ایشان بود که بعد از سلیمان بن داود مبعوث کرد و بعد از آن مردم حکم
 میکرد و بنویس که سلیمان بن داود حکم میکرد و حضرت نکرده که از برای خدا و نام او محمود بود و همانست که گفتند که حق تعالی در قرآن فرموده است که پاک
 اسم علی و جمع خدا لکن راه را با ایشان از یکان بودند شیخ طبرسی فرموده است که معتقدان خلاف کردند و ذوالکفل بعضی گفته اند
 در صالحی بود اما پیغمبر نبود و آنرا از برای پیغمبر متکفل شد که در گذشته بدانند و شها بجای او بشهائید و بنویس که عمل نماید و وفا
 کرد بانها و بعضی گفته اند پیغمبر بود و نامش ذوالکفل بود با او ذوالکفل گفتند که خدا ثواب و رامت را عنایت کرد و با او بعضی که خلاف آنست
 صفات است که اسم از خالق و خلق هر دو میکنند از نظر مردم می آید و بطریق از او مشتق میگردد و هر یک خلقی اغلب جزیره مردمان و حضرت که ایشان
 میشود و محله از زن و از خالی نمیشد و از حضرت امام جعفر صادق فرمودند که هر که بد خلق است خود را معتقد دارد و بد آنست
 که بواسطه کج خلقی صفتها عظیم با او میرسد و از صفهای بزرگ مردم میشود و عاقبت هم از میرا بد خلقی می آید و از حضرت در آنست
 و در وقت که بد خلقی نیند و در این ساند با سفل و در جهنم و باز از حضرت فرمودند که خدای تعالی قبول نوبت بد خلق را عوض کردند که
 با رسول الله فرمودند بعلت اینکه هر وقت که گاهی نوبت کرد و گناه بدش را فرمودند که بد خلقی گناه است که از زبده نمیشود و بعضی
 بنظر آن گفته اند که اگر مصلحت و هم نشینی کم با ناسی ظالم خوش خلقی و ستم دارم که با عا بد کج خلقی و شیخ هم از جمله نصایحی که فرمودند
 اینست که این فرزند من زنها را که حذر کن از او لکن شدن و کج خلقی کردن و صبر نکردن از آنچه از او سنان خود یعنی که با این اخلاقی و سلطانی
 نوبت اندوزم نضر خود مگر آن نایق در امور خود را که بر روی ما بودند با او نگرید که آنکه تا مل و دعوات این بکنی و صبر فرمایر مشقتها و زحمات
 بر بعد از خود و نفع ترا و نیکو کردن با جمیع مردم خاق خود را این فرزند را که نداشتی تا آنکه در مال که سلمه با خودشان خود بکنی و تفضل بر یاری
 مومن خود بکنی پس خوش خوئی و خوش و بی با ایشان تقصیر بکنی زیرا که هر که خلاق خود را نیکو میکند نیکان او را در و سلسله بد کاران از یک
 میکند و در انحصار با شیخ خدا از برای او وقت کرده است ظاهر بشه اول خوش نند که از او اگر خواهی که جمیع عزت نامه دنیا را در پیش طمع کن

فی الضمیر

از آنچه در دست مردم است هم آنکه کسی را در غایت رسیدن به آنکه جضع طبع از آنچه در دست مردم است و در آنچه در دست دیگر
منقولست که چون حضرت لقمن از بلا خود پریشانامد و به فرزند خود امر در موصول کرد از او که ما شکر کنیم تا چون در آن تقریب هیچکس نیست و نکند
و هر چه از این آفت و آفتاب شد بدین و کما خانه خود را بر روی خود بست و با او نماند و خلوت کرد و او را نصیحت و وعظ کرد و از جمله نصایح او
این بود که ای پسر زنا خود را در هنگام غضب نگاهدار که گفتم به من چه میگوید که در وقت که روزی بمحضرت رسول عرض کردند که فلان زن روزی
روزی میگردد و شیوه را بیاید و نگاهداره و لکن بدخلاق است و از کج خلقی است با کسان خود و از او پرسیدند ای پسر زنا خود را در آن روزی که
او از اهل بیت است و در کافری و بی ایمان است و معاشرت با او از شما طلبیم التمس بطلبش نموده که فرمودند و الا انقباض من الناس مکتبه للعدا
ما حصل معنی آنکه انقباض از مردم است که در کسب عداوت و دشمنی است که با او در او دشمن خود میسازد و در غیر یکدیگر وارد شده از جناب او پرسیدند
مرویش که من عذاب کثیر از او آنرا در محصل الیک هر که شیفته زبان و کلام باشد از او آنرا بیشتر و بیشتر که فرمودند و در کافری و بی ایمان
کرد که حضرت این عبادت را بر محض فرمودند و از ایشان تکریم فلان و از ایشان تکریم فلان و از ایشان تکریم فلان و از ایشان تکریم فلان
خاطم که به این بخواهد که این را بشنود و در آن روزی که با مردم و اگر خواهی خواند از ایشان هر چه در دست تو نیست و هر که در دست فلان است
از آن دیده شده نرم است و او هر قدر فحشاء است حال آنکه صاحب جگر است از مردم میبندد و هر که شنید بپسندد و گفتن و کردن در این
و در آنکه که در روزی با او از ایشان با کمال بیعت خالق توان کرد و با اهل نظر ببندد و نام نگیرد مرغ و انار و انار و انار و انار و انار و انار
غضبه بر ستمند و بعضی در طرف افراط هستند که در وقت غضب کوه و شکار برای ایشان باقی نماند و از اطاعت عقل و شرع بیرون
و طایفه در طرف تفریطند که مطلقاً قوه غضبه ندارند و در جاهلی که عقلا مشرکها غضب لازم است مطلقاً از جایز بپسندد و کوهی بر جایز
انکه غضب ایشان بموقع و فراط ایشان بجا باشد در وقت غضب از خدا مشرک و عقل بجا و از عیب کند و شکرتی که حد اعتدال آن
و مطلوب بلکه آن در حقیقت غضب نیست شجاعت و قوه نفسان و طرف تفریط آن نیز اگر چه غضب باشد اما مذموم و قبیح و نیکو نیست
است زیرا که هر که قوه غضبه نباشد بی غیر و حال از جهت است و از غیر است که گفته اند کسی که در موضع غضب بیاض است و از حضرت
امیر المؤمنین مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای در دنیا هر که غضب نباشد اما هر که از برای حق غضبناک است حد اعتدال آن
غضب است که با اعتدالی حق را نمیکرد و در آنچه گفتیم معلوم شد که غضب مذموم است که در حد اعتدال باشد زیرا که اعتدال آن مذموم است
تفریط آن غضب نیست اگر چه از صفات نبی است از صفات نبی است که از این نظر که ممکن است و هر که از این نظر که از این نظر که از این نظر که
که تر افتاد شما روند و بی نهایتش برین مباش که ترا جعفر و علی مباش که ترا در آنکه عبادت را از این نظر که از این نظر که از این نظر که
به از از خدا امید است که این اعتدالی و بلا باشد و تفریط درین باب از اشعار عربی که گفته اند لکن ما و اذ افتقر و لا فاقه فی این تفریط من انتم للمل
کافی القصاص و الاخری ما حصل الیک چنان شهرت میباشد که ترا بلع کنند و چنان تلخ مباش که ترا از ذهن بیرون اندازند بیعت تلخی و طمانند و بیعت
و سطرک الکی سلطان با نفعی نصیر بلع و من اشالم لکن ما و اذ افتقر و لا فاقه فی این تفریط من انتم للمل از این نظر که از این نظر که از این نظر که
انتقلا روح و قریب با نیست آنچه از بزرگان دین نقل شده لکن رطبا تقصیر و لا بابا تفکر و لکن مرویست در این باب از اشعار عربی که گفته اند لکن
با وظایف است و در گفتار ما کرد و اگر از شریعت مقدس سوزانده و انسانی میباید که حقد داشته باشد آنکه گفتم و از آن تعدی میکند و از شرع
جزاء معنی چنان نهد با او و این شرع بیرون نماند و لکن کفر کوبد باید چنان سخن گوید که حرام نباشد مثل اینکه در عقاب کفر کوبد و از این
که با دشنام دهد و مانند آن آنچه های که در شرع حکایه ندارد همین مذکور است که عیبی او با بدخلقی و بی پروایی پیشوا که این
داشته باشد با بگوید خدا نیز که فراید همدام خدا از توان انتقام کشد با تو که میترسد که من جواب تو بگویم اما جاهل و ای حق و دینا میشود که اگر او می
مقتضی شود و بی غیبت و بی حق و مقرر میشود و اگر چنین نباشد بهتر است که جواب را از شرع و جواب خود را نکند
داشتن شکسته چرا که مردم در وقت غضب غضب خود عاجزند و گدازد سخن و انتقام کشیدن از برای مظلوم آنان زمان و اثر است که دشمن
را در معصیت خدا بپسندد چنانکه در او از من لایحضره و الفقه و حجت که اینجا عیاب علی التمس فرمودند و حسبنا ان شرعد و قد فی معاص
الله بل کسی که خدا خود را در عیب او بگوید که بدینا باشد این کتاب مظلوم میکند و خداوند قهار است از آن بد کند و خواهد داد و هر که

انتقام

توضیح
۴۷۶

انتقام ازین بالا نهد و در پیشوند فصل بنامه عفو و بخشش از بگویند و صفات جناب مدس الهی است و محاورات خود با بان امر فرموده
 چیست حال می آید و در ایام غیره عفو و بخشش بانگاه دار و امر عبرت و نکر و باز فرموده فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَيَصِفُوا یعنی با عفو و گذشتن شما
 و نیز فرموده وَأَنْ تَقُولُوا رَبِّ الْعَالَمِينَ اگر عفو نمائید متبوی در هر کجای تمسک است و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بن
 ارم در صفات مختلفه اند بعضی بر بعضی است و در غضب ایشان بر مکرر و در بعضی است ایند و در مکرر و در طایفه از غضب
 مهربان و در بعضی مهربان و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است
 و در خوشنود کردن و در بعضی است ایشان استند که در بعضی است ایند و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است
 تا در مکرر مکرر تر از این استند که در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است
 و بنا و از آن نزدیکی کن هر که از فرموده عفو و بخشش کن بکسی که ترا مردم سازد و گذشتن بان کسی که بوظلم نماید و نیز از آن حضرت صلی الله علیه
 و آله مرویست که فرمودند بخدا ای کجاست من در قبضه قدرت است که سرچراست که اگر از من قسم خواهند بر آنها قسم میخورم بکسی که صدقه و انان
 مال هیچ کند و در آنکه هیچ کس را نکند که با او شده عفو و مکن از بر او خدا مکرر است که خداوند است و در نهایت نهاد مسخر نماید و تم انکه هیچ
 نیست که این در می رسد سوال را بر خود بکشد مکرر است که در عفو و بخشش مکرر است که مکرر است که مکرر است که مکرر است که مکرر است که مکرر است
 کدام بنا از بندگان تو نزد من عزیز ترند فرموده اند که در وقت قدرت و توانایی عفو نماید و حضرت سیدالاستادین فرمودند که در روز قیامت
 خدا تعالی از این و از غیر این بدی جمع میکند و این می نماید که کدامند از فضل این طایفه بر بعضی است ملائکه گویند چه چیز است فضل
 شما گویند تو وصل بچشم هر که از ما دور است بگرد و عطا مکرر هم هر که ما را محروم میباشند و گذشتن میکنیم هر که ما را محروم میباشند و گذشتن میکنیم
 از هر که بی نظرمی بود ملائکه گویند راست گفتند که اهل فضل داخل بهشت شوید و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که پیش از عفو
 بهتر است از پیشانی بر انتقام و عفو است بملائکی نیست که غضب کنی خلف و غلظت در دشت و در گفتار و کردار و عفو است عفو است
 بر همان از احوال مغر با خلا لاروند کافی میشود از بعضی از بکار و اعمال و در مقام مهر با و ارشاد به پیغمبر خود فرموده وَلَوْ كُنْتُ قَطًّا غَلِظًا
لَأَنْتَضُوا مِنْ حَوْلِي یعنی اگر نبود خود و غضب دل با شیروم از دور و کار تو مفرق مگردند و از بعضی اخبار منقوله میشود که غلظت بود
 خوب یا عفت سابق همان و در اول چند شیطان مکرر و از کلام اگرا بر است ترک اندازد از طرف من آنچه چون پس بر هر حال واجب است که گناه سابق از آن
 کند و خود را محافظ نماید که غلظت و بد خویش و صادر نشود و خداوند عظیم در کتابم مدح فرموده است که اگر کشتم خود را فرزند بی
 صاحبان نفوس تو بر شان ایشان از آن بالا نهد و بنی ایشان از آن بالا نهد که با مثال آنصفت و متصف گردند و برای امور و اهره و
 متضرر و مضرب شوند و با الله التوفیق و صله لکنان فصل بنامه غضب و عصبانیت که در عین است از این است که در عین است که در عین است که در عین است
 حرکت نهد و مکرر در روزگار بود و نام مضرب نگردد از صفات و منان و اخلاقی است که در واقع است که در واقع است که در واقع است که در واقع است
 جلالت است چه جام و در حق و همواره و مدارا و نوری و اعمال و احوال از جمله صفات است که او را در دنیا و آخرت برساند و در جمادات و جنات
 و تجرید رسیده و مکرر ملاحظه شده که اموری که بر وفق و مدارا ساخته شود هرگز بخشوند و در ششم با تمام خبر رسیده و در شاه که به
 و عفت خود مریخا و نرم و هموار است و مکرر و منظم و سلطنت او و ام مینماید و هر کدام در شنغوبه و غلظت هستند و اشراف مکرر و در
 از در این پر آگده میشود و باندند و قیام و مالش بر می رود و همچنین سایر طبقات مردم از علمای و امراء و صاحبان اصناف و عیال و
 صنایع و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که طایفه از مردم مدانه ایشان با مردم که بود ایشان را از خانواده فرزند انداختند
 و در کردند با وجود اینکه از فرزند بودند و در حقیقت ایشان هیچ عیب نبود طایفه از غیر ایشان با مردم مدارا کردند خود را این دو دمان
 رفیع و لعل ساختن پس فرمودند که هر که در صفت خود از مردم نگاهدارد بماند است و ایشان نگاه داشته است و ستمانی است از آن باز داشتند
 میشود و از ستم و سلطه است و در حق که هر که در حق است باشد چه ادا کند بان مبرسد و نیز در حق است از اینجای که هر که در حق
 و او را در دنیا و آخرت مکرر از این مکرر و سلطنت او را از غیر دنیا و آخرت مردم کردند و فرمودند که در حق است با هیچ جا نگردد
 مکرر از بخت داده و از هیچ جای نماندند مکرر است که از ام محبوب کردند و فرمودند که خدا مکرر این صاحبان است و در حق است دان که این

و بر فوق آنچه از وی میباید بقیه در شقی نمیدهند باز از آن حضرت روایت کرده اند که در وقت که رفتی و حضرت با او بود و چون در شقی شوم است و حضرت کاظم علیه السلام
فرمودند که نصف عیش و نصف کله از او می فرود می آید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که هر که خدا بجزایک و نادانی که او را برین نکرده و هر که با
حلم و بردباری که بر او لایق گرداند و از حضرت صاحب الامر او منین عا به السلام روایت کرده اند که هر که خود را از این نیست که مال را از او بکشد یا او شود بلکه عمل او بشود
حلم او عظیم گردد و از حضرت صاحب الامر روایت کرده اند که هر که با او از برای هر که علم او کافیه است اگر حلم او نماند باشد بیک طرف خود را بر حلم بردارد
یعنی عظم و مقرب شود بجهان و از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که هر که خشم خود را فرو برد و در جانش که هر گاه خواهد تواند خشم کرد و در وقت
دل او از خوست و کد و رضاء ما را خواهد کرد و از آن حضرت فرمودند که هیچ بنده بر من نباشد مگر این بیشتر باشد از جوعی بخفتی که از برای خود فرود
نیز از آن حضرت روایت کرده اند که حسن خاق صاحب امر رساند بدو که یک پیوسته روزها روز و شبها بسیار در مشغول باشد و از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده اند که حضرت پیغمبر را در عرض کرد که بار سواد الله را وصی کنی حضرت را و او صابا می چند فرمودند از آن جمله این بود که بار آورد
باروی کشاده ملاقات کن و حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمودند که هر که خوش خلقی و لا اله الا الله را بگوید و در هر روز بگوید
و فرمودند که هر که خدا را شکر کند و راجع خلق شود و بگوید که هیچ شام بخورد و خدا را ذکر کند باشد و نیز از آن حضرت روایت کرده اند که
کردن بار آورد و خوش خلقی ایشان باعث دوستی مردم میشوند و او را داخل بهشت می نمایند و بخل و عبوس صاحب خود را از خدا و دست می کند و با
ان تن میباید دید که صفت خوش خلقی افضل صفات پیغمبران و شرف اخلاق و کرمی است که خدا هیچ پیغمبر را بر نه انگیزد و اگر آنکه این صفت در او کامل تمام
و چون سر و پیغمبران و سیدان و جان در این صفت بیافشد سپید بود و در نهایتان متمکن شده بودند از این صفت و خداوند عالم بجهت اظهار نعمت خود
از برای صبیح خود شرح مقام شایسته او فرموده انان لخلق عظیم روایت کرده اند که شخصی از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که شکر از خلق کردی حضرت
ص مطرف علی الله علیه و آله بیان فرمایند امیر المؤمنین فرمود که نعمت های خدایند را که در دنیا بجا خود از آن فرموده اصحا کن تا من بجا خلق حضرت
الله تمام سائلا گفت این شکر دانسته الله بخلش و همان چگونه حضرت ان که امام المؤمنین فرمود که خداوند جل جلاله دنیا و نعمت از او قبل شمر به حساب
تعمیر آفات دنیا آفتاب و خلق محمدی را عظیم شمرده که فرموده انان لخلق عظیم چون توان خدا را قبل عاجز من چگونه احصا عظیم نام امام ابد
هر ایزان آید با خلق که در نصف بودند و مصطفی صلی الله علیه و آله جمیع اخلاق محلی در دست معترف از حضرت موسی بن جعفر منقول است که هر وقت که
حضرت رسول خدا را در میان می بینید در روزی که در آن روز که حضرت فرمود که ای هر روزی بخواب که بدام هر روزی که نشانی تو بودا نیست و در نایب فرمود
در پیش چشم در اینجا با تو حضرت با آن مجیدی در آن موضع نشست تا نماز ظهر و عصر و عشاء و امداد در آن موضع کرد و اصحاب آن حضرت را
هدیه و عیب نمیدادند و این را در شکر و عیب ایشان شد و فرمود که چکار را بیدار بگویند بار رسول الله صلی الله علیه و آله ترا حدس کرده است و نمیکند از که بجای دیگر
حضرت فرمود که در آن روز عورت نکرانیده است که ستمگر بر کینه در اما نشناخت با غلبه چون بقلند شد و گوید گفتا شکران لا اله الا الله و اشکران
محمد عبده و رسول و نصف ما را بخورد و راه خدا و راه و الله نکرده این را بگویم که بگویم که آن وصی که در نوبت بر این پیغمبر از الرمان خوانده ام در تو
بانه زبیر را در نوبت خوانده ام که محمد بن عبد الله ولد او مکه است محرابی را و درین است و در شکر خود غلبه است و صابانند بکند و شکر و سخن
نمیکوید و شکر عبادت میباید بود و عبادت حق تعالی و با آنکه نوبت غیر سانه او در این حال عبادت هر حکم که موافق فرموده خداست بدان بکن و از هر چه
بپا داشت بر حضرت فرمود که فراتش از حضرت عیال بود و بالانچه پستی بود که از این غیره بپایر که به بودند شکرش از حضرت فرموده که در کاستراحت او بیشتر
باشد چون صبح شد فرمود که بیا ستر بکش بر نماز بر خواستم فراتش را و نه نکند و از آن منقول است که گفت من نه سال خدمت آن حضرت کردم بکدام
تکلف که چرا چنین کردی و هرگز کار مرا بر من عیب نکرد و هر که بوی خوشش از بوی آن حضرت نشنیدم و با آنکه در نشک و انوش بر زبان او عیب پیشه میکرد
روزی مرا ایامد و رواجی بار کتر ایست که بجهت می که در کون مبارکش جا کار در اما اندر کف از مال خدا بمن بده آن حضرت از روی لطف و جود انان
فرموده اند و فرمود که با و عطا دادند چقدر حتمال فرستاد که انان لخلق عظیم بدست که نوبت خاق عظیم هر خدا و این عباس منقول است که چون
سوا از آن حضرت میگردید مگر در پیغمبر و در مسائل شکر شود و از این جهت منقول است که گفت پیش از بیعت با آن حضرت سوای کردم و مرا در مکه خدا
فرموده من فراموش کردم و بوی عید گاه تر فرم از روز و عید مگر روز سیم که رفتم حضرت را در عید و از آنجا مانده بود و زان روز از هر چیز بجز خدا و الله منقول
است که روزی چند وقت آن حضرت رفت و خانه پر بود و جای و نبود و این روز نشنید حضرت جامه خود را بزد و او انداخت و فرمود که بر روی این بنشین و جامه را
کردن و بر روی خود مالیدی و بسپارد آن حضرت صادق منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شکر بر سر سبکی در عید کرد و فرمود که من او را اینجا

در سجده

و بعد کرده ام اگر نپاییده ام جامه های نامی و در آنجا نشسته و در سجده بگویم منقول است که گاهی کودکی را می بینند در آنحضرت که در سجده او برکت بسیار
 نام بگذارد حضرت او را می گویند و بعد از آنکه از اهل او پرسیدند که ان طفل بوی مشک دارد در خانه آنحضرت و مردم فریاد می کردند و می پرسیدند
 می فرمود قطع می کند بوی طفل را و می گذاشتند بوی نام می گذاشتند و آنکه اهل آن طفل را می شنوند و ندانند که آنحضرت از بوی طفل
 ایشان متذاری شده است چون می رفتند جا می خوردند می شنیدند می فرمودند که این بوی از من چنانچه می آید از من می آید و می شنیدند می فرمودند
 که او اینست و اینها همه آنحضرت و اصحاب طاهرین خصوصاً آنکه با او در راه می رفتند و از آنکه گناهان او را می بینند و او را می بینند
 السلام بر تنه بود که این بوی علی الخدیجه با آنکه آنحضرت را چنان ضربه زد بود امام حسن علی السالم را و می گفت فرمود که او را بکشید و بکشید و بکشید
 می بردند از طعام و شراب که من می خوردم با او می دیدم و چشم از آنکه می دیدند و در صورتی که می دیدند که آن بوی را می بینند و می شنیدند
 عبد الله بن زبیر که در حبس بود با آنحضرت بی بیها می خورد و می دیدند که آن بوی را می بینند و می شنیدند که آن بوی را می بینند و می شنیدند
 با آنحضرت و از آنکه بعد از آنکه این بوی را می بینند و می شنیدند که آن بوی را می بینند و می شنیدند که آن بوی را می بینند و می شنیدند
 و بعد از آنکه آن بوی را می بینند و می شنیدند که آن بوی را می بینند و می شنیدند که آن بوی را می بینند و می شنیدند که آن بوی را می بینند و می شنیدند
 بن علوی که با او از بدی بود تا آنکه این بوی را می بینند و می شنیدند که آن بوی را می بینند و می شنیدند که آن بوی را می بینند و می شنیدند
 علم بکار و می فرمود و حکام آن بوی که از آن بوی را می بینند و می شنیدند که آن بوی را می بینند و می شنیدند که آن بوی را می بینند و می شنیدند
 مجالس و سخنرانی ایشان را و این بوی را می بینند و می شنیدند که آن بوی را می بینند و می شنیدند که آن بوی را می بینند و می شنیدند
 می خواست برساند و در راه احوال او را سوال نمود و گفت که علی بن ابی طالب و هر یک از اعضاء سرمدت هفتاد و یک ساله بودند و بقیه هم چند روزی
 نماند و مضطرب شد علم کفایت می نمود حضرت می گفتند و ما فتنه اضطراب را شنیدیم تا صبح چون صبح شد غیبی بزرگ بر او افتاد و کوفت و در راه او را می بینند
 کردند و در میان آن زمانه که بعضی از اصحاب را می بینند که آن بوی را می بینند و می شنیدند که آن بوی را می بینند و می شنیدند که آن بوی را می بینند و می شنیدند
 رسیدند و در آنوقت که گفت که کعب فرمود که من آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم
 خدا از نور آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم
 اطفال را می بینم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم
 خبر کرد و حضرت کوفت که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم
 علی بن ابی طالب را می بینم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم
 و حضرت را شنیدند که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم
 شنیدند که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم
 مومنان علی السالم بود که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم
 از سبب آن سوال نمودند که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم
 بقصایع معارضه نمودند آنکه قصاب ضمیمه بود و ولای متقیان لیس و میماند که اگر بار بگردان خواهاورد قبول نخواهم کرد چون نزد خانم خود برود
 او نیز ضمیمه خورد که اگر بار بگردان بکوشد با او رفتن از تنبیه می آید حال قبول نموده نزد قصاب می رود و نزد خانم خود می آید و سرگردان میماند ام آنجناب فرمود
 من شفیع تو می شوم نزد هر کدام که میخواهد آن قصاب عرض کرد که اگر نزد خانم بروم خون دل می دادم که او را بکشید و بکشید خود شفیع او می شوم
 نزد قصاب بروم پس آنجناب بیایا از آمدن نزد قصاب می شنیدند و آن نزد قصاب می شنیدند و آنجا بود که از شهادت این از حال و خانه خود غافل می گشتند که
 با آنحضرت در کوفت می شنیدند و وقتیکه رسیده بود آن امام علی السالم می فرمودند که قصاب می شنیدند که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم
 شده بود و لکن آنحضرت را شنیدند چون از آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم
 دوست می داد که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم
 چهارده است که این بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم
 در کوفت می شنیدند که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم
 را قبول کند هر یک که در خانه رسیده اش می شنیدند که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم که آن بوی را می بینم و می شنیدم

که اینچنین بختها ما پوشیده است فرماده از آنکه بماند به خدا و اینها در حق او فرمودند و از من و دیگران با تمام جاهل است تا فرمودند که خداوند
 که با من با هم با او عطا کردند از آنکه برکت و فراموش کرد که او هم فرمودند که من فرزند رسول خدا ام بر او است دیگر منقول است که شیخ
 و شام دار حضرت فرمود که ای جوان عقیقه بشمار شوارب و در آخرت دو پیش از من اگر من از آن عقیقه خودم گذشت آنکند نور و اندامم و اگر در آن عقیقه
 خودم ماند من بدتر از آنکه تو میگوئی دور و اینها هم که شیخ زین العابدین با تمام حضرت حضرت منشد او نمیشد تا آنکه من گفت که برای
 کویم حضرت فرمود که من هم از تو عفو میکنم و میگفتم و آن سفیان منقول است که روزی چیزی است حضرت صادق علیه السلام در آن زمان مبارک حضرت ترا حضرت
 با تمام پرسید که چرا احوال شما بهتر است فرمود که من سفارش کرده بودم که آن روزم خانه را که بر یاد بالا رفتند داخل خانه شدم و دیدم که کتبی که کتبی
 یکی از فرزندانش من میگویم بر روی بلای بالاسر خوان پس از هر دو در آن روز و طفل از دستش افتاد و غوغ شد من از آن روزم در آن طفل را میبینم
 از برای فرسی که آن من بان که منقول شده منفرم با آنکه حضرت در آن حال در آن روزم با فرموده بودند که آنرا از او که هم از برای خدا بر تو باکی نیست و در آن
 وارد شده است که شش زنها جان در مدینه بخواب رفت چون بدان شد هم از برای شرافت کان کرد که زنده اند بیرون آمد حضرت صادق علیه السلام
 و بد که نماز میکند حضرت از آنکه حضرت گفت که تو هر چه را بر او داشتی حضرت فرمود که چند نذران هم با بود گفت هر زنده است حضرت او را بخواند
 بر بعد و هزاران بار او از آنکه چون بخاطر خود برکت هم از خود بافت برکت و بخدمت حضرت شامد بعد از آن روز را پس از آن حضرت فرمود
 چیزی که از دست ما بدست دیگر بدست ما بر میگردید بعد از آن فرمود که این نزد کو را همه اطوار است گفتند جعفر صادق علیه السلام گفتند چنین
 کارهش است و حضرت امام و سید کاظم علیه السلام در کتب غلو و علم شیعیان آنرا کرده و مکارم اخلاقش سماع خاص عام رسیده و همچنین در آن
 ظاهرین صاوات الله علیهم من و پرواضع است که حسن خاترا از شرافت صفات و مواضع ملکات و عطف و فضل لایق بر مدح و خوبان میکند
 و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که در کتب از آن اعمال در روز قیامت چیزی بهتر از حسن خاترا نیست و در کتب و در صلی الله علیه و آله
 به بنویسند خود فرمودند که از فرزندان علی با طلب کرد سنان نداد با کرد هر با مواج خود و سینه همدیگر با ایشان بکشاده روی ملائک که شمر
 مینویسند و فرمودند که هر چه خود میباشم که که جادو بداند خود میداند خود میشد شبها اگر از دست احسان هم در آن یکری میبخاشد خود تکیه با
 خلق عباد را با ناله نوحه از سفلی و کربان شود و کربان باشد فعل را شرف بدست بر خاترا و با بختاب عرض کردند که ایمان که ایمان از زمین است
 فرد و نند که هر کدام خوش خاترا نند و دستهای از حضرت امام محمد باقر منقول است که از مؤمنان کسی ایمان کامل است که خاترا نیکو است و از خاترا
 رسول صلی الله علیه و آله منقول است که هیچ عملی نند حقا سوس و نیند از آنکه در آن نیکو بود بخاترا نیکو بود خود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 منقول است که نیند چیزی که از آن من جان داخل است و میشود هر یک از آنکه در آن نیکو بود و خاترا نیکو است فرمود که در خصائص که در مسأله جامع
 بخاترا نیکو بود و کج خاترا نیکو بود در باب نیکو است و از آنکه در آن نیکو بود و خاترا نیکو است و از آنکه در آن نیکو بود و خاترا نیکو است
 پس چنانکه از آن نیکو بود و از آنکه در آن نیکو بود رسول صلی الله علیه و آله منقول است که هر که این شخص است و او باشد
 از من نیست و از خدا نیست یعنی امتند پسندیده من و بنده خالص خدا نیست پسندند که آن خصیله ما چست فرموده است که بان در کتب هم اند
 پس روی جاهل از او خاترا نیکو بود بان در میان مردم تعقیب نماید و در عی که او را مانع شود از ارتکاب معصیه یا خفا و در حدیث دیگر فرموده که هر که
 از مردم موجب بودی عزت و شرف و نیکو بود خاترا نیکو بود و در عی که او را مانع شود از ارتکاب معصیه یا خفا و در حدیث دیگر فرموده که هر که
 است که از آن نیکو بود و از آنکه در آن نیکو بود خاترا نیکو بود و در عی که او را مانع شود از ارتکاب معصیه یا خفا و در حدیث دیگر فرموده که هر که
 نیند معتبر از آن نیکو بود کامل منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون با مردم خلط نماید اگر نیکو بود چنین کن که با مردم خلط کند و در آن نیکو بود
 او باشد و خاترا نیکو بود و از آنکه در آن نیکو بود است که گاه است که بنده در عبادت نیکو بود و خاترا نیکو بود و خدا او را نیکو
 جرم و عیبها را غیبی سازد که در آن نیکو بود و از آنکه در آن نیکو بود است که بنده در عبادت نیکو بود و خاترا نیکو بود و خدا او را نیکو
 نیکو فرمود که آنکه که با او نیکو بود و از آنکه در آن نیکو بود است که بنده در عبادت نیکو بود و خاترا نیکو بود و خدا او را نیکو
 ایشان ملاقات نماید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خاترا نیکو بود و از آنکه در آن نیکو بود است که بنده در عبادت نیکو بود و خاترا نیکو بود و خدا او را نیکو
 صادق علیه السلام منقول است که چون خاترا نیکو بود و از آنکه در آن نیکو بود است که بنده در عبادت نیکو بود و خاترا نیکو بود و خدا او را نیکو
 شد

مقتد سوزنی که در بیانها را در بنص و در مشتمل بر همان خیار دارد که معامله را فسخ کند یا درش بکند و چنانچه در بیان آن با خیار فسخ کند
 لانه مضمون علی البایع بلا خلاف در شرایع نیز گفته و وجودش عیب بعد از قبضه است و مانع از رد البایع است و این دونی الا در شریعت شام شرح این سخن
 گفته و لا فرق فی البیعا بین کونه من جهة المشری و غیره و بنص و ثبوت من مال و لو کان المبیع حیوانا و لو حدث فیها العیوب المذمومة غیر جهة المشری فانه
 لا یمنع من الرد و لا یشترک لایح مضمون علی البایع و الاظهار ان کل خیار یخضع بالمشری کذلک و ان یعبان معلوم که در کلام و در مدینه و غیره و بکلام
 کذا در خصوص غیره باید باشد و مبیع بدون جهت مشترک عیب بدو شود بنص و در مشتمل بر این خیار و در کلام نیز در شرح فسخ کند یا درش بکند و بکلام
 هر که شیء و جعفر از آن برده و بعد از آن معلوم شود که یکی از آنها عیب داشته باشد و بنص و در مشتمل بر این خیار و در کلام نیز در شرح فسخ کند یا درش بکند
 و در این مدینه فسخ کند یا درش بکند و بلا خلاف بظهر یکدیگر در خلاف و غیره باجماع بر آن نقل شده و هر گاه یکی از آنها تلف شود یا یکی از آنها
 انهار الضرف کند و مکرر مطلقا نمواند و نکند بلکه همین به در شریک و قال فی الراضی لو اباع شیئین مضاة صفة فظهور البیعا بعضی فایس
 المبیع من مالک فیکون اذ فخذ الا لاش خصا بلافظ ظاهر بل علیه الاجماع و الخلف و الفقه الا فرقه من حصول الضرر بقبض الصفقة الذی بعد
 فراه و عانه و محو طاریر و در شرایع فرموده و انما اباع شیئین مضاة صفة و علم بهما احد هالکین و المبیع غیر قابل الرد هالک او اخذ الا در شریعت
 و مع ذلك و شرح لوان ایشان گفته که این سخن در حدیث است و بعضی از فقهاء علی البایع فلا ینفع الا رد هالک مع ان لم یصرف فیها
 و لا فی احد هالک او اخذ الا در شریعت و بنص و در شرایع و ان کان الفسخ مطلقا المبیع لهما بجماع و احد هالک هالک و در غیر شریعت که در حدیث
 اذن و بعضی مبیع عیبه ظهور شود و همین علی الفقه هر دو باید خصیبه خود را رد کند یا هر دو نکند یا درش بکند و چنانچه در حدیث که یکی از
 ایشان خصیبه خود را رد کند و معامله را فسخ نماید و دیگر خصیبه خود را نکند و در طایفه از شریکین بلکه در بنص و در صورتیکه یکی از
 دو خصیبه و دیگری بگوید یا درش بکند و دیگری نکند هر دو در شریعت هر دو را بکند و اگر یکی بخواهد مبیع بکند یا درش بکند و چنانچه در حدیث
 که باشد یا نه قال فی الشرایع و کذا لو اشتری اثنان شیئا کان لهما رده او کاسع الا در شریعت لیس لهما رده و بعد من صاحب مدینه و انما
 ذکر این عبارت گفت ههنا هو المضمون بین الاضطرار ان قال و لا فرق علی الفقه بین فسخ العین و ابطالها و لا ینبغ ان یقبل المثل الثمن و عدم رد
 ربا و رکنه و کذا لو اشتری اثنان مثلا شیئا مطلقا من بائع کذا لکنه عقد واحد و صفة واحدة لهما الرده معا لانه یخذا الا در شریعت لیس لهما
 الاقرار بالرد و ان الا در شریعت علی الاظهر الا شریک و فاقا للشخص و علی وجه الفاضل و البایع و ان حرم المثل الا لاشارة من الاصل و خصا من المبیع لکن
 من الاجماع و انفس حکم الخلف و الثبوت و بنص و بعضی از فقهاء مضاة صفة و المبیع لهما لانه لو حدث عیب لبعض بعد الصفقة
 فانه ینبغ من الرد بلا ضابطه فانفراد الا بجماع اکثر کثیر من البایع و الشریک الا خلافا لاسکافی و القول انما للظن مع الفاضل و لیس فخر و
 الثمن من هنا للعدم و غیره و بنص و در حدیث المشری و هذا انما ینبغ مع عیب و العدة و الا در شریعت فانه فیصل بین العلم بان فسخ و رد
 فالاول جماعه و انظر بظهر وجهه و انما فسخ کلامه رفعه اما ینبغ در صورتیکه یکی از آنها بجز و بعد معلوم شود که فسخ است یا غیره و بنص
 ثابت شود که و بنص و در حدیث المشری میباید با جهل حال و معین مبیع که شریک خود است و در حدیث و انما بلا خلاف فانه غیره و انما
 انرا ان باع اخذها بعد و انما ثابت شود و لکن بی ظهور و بنص و در حدیث و انما مضاة و فقه علی الیه بان ظهور و بنص و در حدیث
 وقف علی مد و مبیع بین شریک میباید با بنص و در حدیث و انما مضاة و فقه علی الیه بان ظهور و بنص و در حدیث
 بقیمه معین مثل اینک کثیر و ان بفرود شریک یا چنانچه معین که در اینجا حاضر باشد بعضی معین معامله کند و بعد از آن معلوم شود که در
 غیره عیب است ان عیب پیش از فسخ بائع را انقبض بوده و بنص و در حدیث و انما مضاة و فقه علی الیه بان ظهور و بنص و در حدیث
 فروخته باشد یا پیش از آنکه مبیع را بفرود شریک بقیه معین حاضر باشد یا در غیره و بنص و در حدیث و انما مضاة و فقه علی الیه بان ظهور و بنص و در حدیث
 صفة و انما باشد در بنص و در حدیث و انما مضاة و فقه علی الیه بان ظهور و بنص و در حدیث و انما مضاة و فقه علی الیه بان ظهور و بنص و در حدیث
 خلاصه آن که از بائع باید مکرر بکند معین معین باشد قال فی الراضی لایح البایع فی هذه الضو و ان کان لیس لوان انک
 لو خرج الثمن مع بائع و بعد مضاج المدا بکف و انما مضاة و فقه علی الیه بان ظهور و بنص و در حدیث و انما مضاة و فقه علی الیه بان ظهور و بنص و در حدیث
 الثمن و الا مضاة مع اخذ الا در شریعت لایح البایع و ان کان فی الراضی لایح البایع کل الا در شریعت و انما مضاة و فقه علی الیه بان ظهور و بنص و در حدیث

باحق ظاهره و اشبه بهه و غير ذلك من اشياء ذواته و ليس كذلك في غيره
و در جامع المفاسد گفته اند اشياء و شروط و هيئات و احوال و اجزا و اجزى
چنانكه در سيره و در جامع المفاسد نصير معنونه اند و على كل حال شكن نيست كه اشياء و شروط و هيئات و اجزا و اجزى
استلكي مطلق و فقير بهست قطعا چنانكه در جوابها الكلام گفته مگر اينكه زكائه باشد كه با هفتاد و شش او را بقتل بايست و چنانچه در
گفته اند كه بغير ممانعت و قيد و روه و در قواعدها بنگر با علاج نباشد و شاهد يقيني در آنها از عاقل اول باشد و در خلاف و معبود
گفته اند ثابت است و بغير چاه و اكثر افراد عبادت ان عال شونند و در مختلف گفته كه از عبادت مشروران پاره در عبادت لكن ثابت است و در عبادت
چنان خارج از اوطا پيدا است مثل عيب و اشكاي مكره و بده كه اول است كه در باب اذعاب امر بعضي از اوصاف است كه توضيح مذکور شود و حال آنكه
الكلام و المشهور وان بول الكبر الذي لا يبول مثله في العاطف بخلاف الشخ و احتيا و ان و الترة بل فيه بعض الاغنياء و عن العبط و ان و
سابقا كان لا يخبر اجماعا و في جامع المفاسد ان الاغنياء و غير شرط لان الاغنياء على الطبع و بوجوب الجواهر و بصل الشيطان عليه سبيل و في
نحو الذي لا يؤمن معه و عليه هذا يكون شره و التبدع عبا كما في بر بالقدس بانه جامع المفاسد ايضا و لو كانت الثرية الخاصة العلو
مدتها في فرغ و انه نظريان كان هو كانه لكن على كل حال خلاف است ان اعيان الله و الترة و ان منها من الفاسد و عيوبه ما المة الواحدة
تبوت البنية و قد يجمع عليه ما من خلاف من ان المبدأ الامنة و اوجه هذا ان من لم يكن له الخب و الفسوق امر عبا قطعا لكن مقتضي
قد يقال انه اذا كان بار و كتاب الكبار يكون عبا لانه يقبل ما جعله في الثالثة و الرابعة كما انه قد يقال بعدم العيب من حيث استخطا في الحديث كما
بوجوب بناء عليه و اما في هذا الزمان و قلنا بجواز و قطعنا بعدم و اونس و منه بعام الاشكال في علم استخفاف في الحديث عبا بالاعلان
كما انه صدر اطلاق جماعة كون البصر القضا عبا و قد عده في قواعدها الا يميل العلاج و اعل التقيد بالزهد عن علم العنا عنه الا انه مع
لا يخرج عن اشكال في بعض افراد العبد و عن مخالفات البطولة لا يثبت بالبصر الخب و عن الخرافات التي عيني الجارية دون العبد لكن شبهة
فلا نه خارج عن الامر الطبيعي كالبصر كالبصر في موضع مقاصد و فان من خارج الهداية العبي هو الخروج عن خلفه الاصلي بزيادة او نقصا عبا او صفته
لا يصح الزيادة او نقصه و النحر لو هو ما اجتمع عبا و لو لا شرعها بوجوب الخب بين الرد و الاضمار الا ان كان موجبا لفقضا المائة و الاقاله
و منه لجنون و لجنون و البرص و العور و العرج و القرين و الفتق و الرقيق و الفرغ و القمم و لغرس انواع المرض و بول الكبر في القرش و الابانة
لكن في شدة الشهور و هي سن من محض و لغيره انحصار عدم التعريف الركب العقل خارج عن العادة في الزيادة و البرص و هو ما بوجوب نقص في ظاهره
غير ازا و ما فضلا عن المساواة و قوله ان الاقنح عبا مع انما زيادة القيمة كعدم شعر العانة و قوله في الترايح و الصايطان كل ما كان في اصل
المخلقة و زاد او نقص و قوله في الملك الذي لا يملك الا بالاصل المخلقة الوجود في خلفه اكثر النوع الذي يصعب فيه ذلك بالنظر الى الذات و الصفات و لا يصعب
كون الزيادة او نقصه و بول النقطا المائة الاطلاق الحق للانقضاء لان انحصار عبا مع ايجابها نقطة المائة و كذا عدم الشعر على الركب و هو ما
انما في ليله مع محمد بن مسلم و قوله العلامة فيه كونه موجبا له مع مواضع علمائه انما لا يوجب عدم قبا و وجوده و عاوضه ولو كرم يوم المرفوض
يوم اما ان الذي في يوم من الالهام و بده فيهم ثم لا يهو و باعد و كل يوم و كذا في يوم بل هي الوجود و هما بعد يوم في الغيب الى اخر الاسبوع و نحو فتوى
البحر في اليوم و تحقق بان يشترط في عبادتها و عموما او يتم قبل الطهور فان يجوز في الضيق ان ذهب عنه كونه في ذلك اليوم و ظهر الما انما و نحو يوم ما
من الاسبوع كافترة بعضه فان ذلك لا يقتضي يوم و كذا ما بان كل يوم كذا في بعض الاضطرار في العيوب الجويزة للوجود و باطلها ما كان زايده من
المخلقة الاصلية و هي خلفه اكثر النوع الذي يصعب فيه ذلك في الاوصاف و ايضا عبا كان الزيادة و النقص لا يصعب في الاضطرار و انما
صفه كما هو في يوم ما بان يشترط في عبادتها و عموما او يتم قبل الطهور ان يتم و كما قيل في الاصل بهذا الصواب بعد الاضطرار في الظاهر حكم القضاء
به في انضمامه الى كل ما كان في اصل المخلقة و زاد او نقصه و عيبه فحل بغيره مع ذلك كون الزيادة و النقصا موجبين لنقص المائة ام لا قوله ان
اطلاق النقص الاضطرار لان انضمامه مع ايجابها المائة و كذا عدم الشعر على الركب كما انما عبا عبا بعض الما في الغرض من سنها بعد
الطاهرة من وجوبه لا نقضها لعل الاصل القبر مع ذلك في سبب و مثل ذلك لاصحاب الما في الاضطرار في الاضطرار و عبا في الاضطرار
به انما النقص في اعمال عدم موجوده و الحكم بها بالرجوع الى الاصل الملازم لنقص المائة في الاضطرار لان علمه ارفع من ظاهره و ظاهره

بفتح الهمزة

بفتح الهمزة واخره من ان شاء الله تعالى وانما هو في غير موضع من كتابه
 طفل اشد هكاه او لا تخشركه باشد مهمب نبت حصره كبره نبت شرمعا وعرفا مع هذا اورد ضمن العفد شرمعا وكنده مشرعه كبره نبت شرمعا
 در خلافت ظاهر شود مشرعی می تواند فتح نامها را بکلیه الاظهر الا شرمعین الطابعه لا تكون عبا بل الطاعه الفاعله شرطه وبتقدح الوصوف القوال
 بعد الاوش مع الامضا الاختصاصا لوجها لواقع لغيره كذا للمعبر فوان ان لا بد منها في عملا القول اشبه وبتقدحها اشعر به الموتى الاخرها وكذا
 في الزمان بعد كفايه كفته كل ما خرج به عن اصل الخلق الطبعه بنها فله عضو او غضا وصفه كبره نبت شرمعا عن المزاج عن مجراه الطبعه مستمر كما نرى في
 غير مستمر كما نرى في الظاهره عجله بعد ان يرجع ذلك الى ان في قولها جسر الطابعه على الباع ما خيل به نبت شرمعا وان لم يكن الفواد بها كما
 بصرفه في شعره الرجوع في الحجاب نبت شرمعا وقد في المنهاج ولو اشترت جاز لم يطع شرمع شرمعا او بكره في الاخبار وكذا الواشري عبد الله مطرف صفا
 او كما في ان شرط الاسلام في ان الكفر تلامذته وبتقدحها نبت شرمعا هم زجله نبت شرمعا عن استبدالها عن الفصل المستفيض القائل في غير
 ٢٤ في كفي كوسفندي با كوهي شرمعي چند در دل شرمع نبت شرمعا در نبت شرمع وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 كان كذا هو وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 اخبار وضع داره وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 من كذا نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 عملا ايضا هو من كذا نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 لم يخرجا خبرا نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 الا نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 كلام جماعه البائنه حد الاستفاضه والنصوص العلميه المنجوبه وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 كما عد قلا نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 او بجهت ان نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 است نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 صفة عقده نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 اخبار وان كذا نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 بهام كونه مصره نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 لطلبه ان كذا نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 بغير اخبار نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 بلا فصل عملا القوال في نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 ما ذكرناه ان كذا نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 في اللاحقه قلا نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 بغير اخبار نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 بنا بر ظاهر نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا
 شوكمه با بود وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا وبتقدحها نبت شرمعا

مذاهب

مع لحد من غيبته وشيئا من اوله يعلم حتى قال لا تعلم الا بالله والفقير حتى مات النبي اذ اطلق في الرضا اوله وشيئا من غيبته عن الله سبحانه والآن
فواله خلافا للخالق فثبت لها بالحقرة وان لم يقص الذين انما هم انفسهم فماذا كمشري هيكاه فيك ليس يريد وروى في اوضح كبره بشري به
كفرو شدة جنده ونه ويشان او جمع كرهه بود ودر حين عقده وجود بود ومشري جدا نراد وشيئه است بعينه ان من ان باطالها انما بدل
الرابعا ببعه وكذا قول واحد ان جزء اسنا بجمع واكراشل بعقد وشود قهشا انرا بابده هذا ما مقتصد بعنه شريه كبعده ان وعده من بعد
دوشده بود نيبا بده كفرو شدة بده مده ان نما ببيع است كه در ملنا واصل شده وعقد درهمين فخرج من صنع يشود في يوم نيه
ان فال في الشرايع القصيرة لتدليق برة معها مثل غيرها او فهمه مع التقدير عدد للتا كنه اي بت مثل الذين الموجود حال البيع لا لجزء من المبيع
فاذا اوضح البيع مده كما يرد المصداقا اما المتخذ بعد العقد فخرج بده وجهان من اطلاقه في الاخبار عن انه تمام المبيع الذي هو من مده
العقد انما يصنع من جنه وهو الاقوى ودر باب من كنهه وكيف كان بده معها ان اختلفت ما لهما الذي عليه تمام وجوده من العقود
بده مولا واحد الا لجزء من البيع وكذا المتخذ بعده على قول الاطلاق نصير الى الشامل ويحكم بانه تمام المبيع الذي هو من مده والعقد تمام
من جنه فالاقوى عدم لزوم بده ما ذكر مع ضعف النص عدم جابرته في محل الفرض مع عدم التصريح بقصر الفرض لاول هذه انما في
ولو بونه العمل والايان الفرض في هذا العقد الى الما في الاصل ويدرج الاجماع انقضى لحواليه من اصله وقصر المصالح ما ذكر لان قال وان
ده انتقاله لا المشايخ مع الامكان او فهمه مع التقدير على الاشمل الاظهر وما في الفيد للفضيلة اخصه من اكثر من مائة من عملها ما في الفيد
ولها كما من احد قول الطومر صاع من به مطوفه لونه الاخر التمر كبدلنا التروا في الفيد على التقدير عا اجماع عليه من الذين
وحلها الا انما للضعف وعدم التجار في المحل والمخالفة للمعاملة على صورة ما اذا عقد ذلك وكان هو القيمة السوقية والباسر جمعها في
وبناء كنه مقتضى اصل وانحصار نص مشهور واجماع در نصه شاهد است ودر ثبوت نصه در عنوانه وبقوله وانه در بيان احوال خلافت
اشهر بالجمع عليه في انما يشيخ نقل شده ثبوت نصه است وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله
جه مفسود اعظم ازان غالبا شريه في حيا رة در نصه في انما يشيخ نقل شده ثبوت نصه است وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله
والاجماع بانما عدم ثبوت نصه في نحو الشاة والبقرة والامه خلافا للاشهر بل المجمع عليه كما عن الشيخ في الاولين في ثبوت نصه هو الاظهار
الحكمي المقصد بقوله لاكثر العالم في الذي عن الروايات في القابلية ان نص الاصل والغير من اشريه صرا فانه واحد انظر من ان شارة
ودفعها صاعا من ثم يرد في صاعا من طعام ويغويه الذي عن معا الاخبار في زيادة على الحكم التسهيل الى خداع وهو مصداق الاطلاق
الاصرا كالنصح الثمول البقرة مع تمام الامان بالفرق بين المتكافئه مضافا الى حديث نقل نصه في انما يشيخ نقل شده ثبوت نصه است وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله
الاختصاص بجمها وجبل لتدليق البيوع للحيا ولا كذا الامان في البيوع الاصل والاعتقاد انما في الاظهار في الاخبار بجمعها عند الاكثر
الوجه خلافا للاستحباب في التدريس وغيره على الاول في هو الاظهار جهاد وهم هيكاه كنه في مخرج مطلقا بعنه شرط بكامل بكونه شاة ثبوت
بودن وعلازان مساوم شود كه ثبوت ستنه وانما باه في حيا رة شاة باره باعها وانما بكونه ثبوت بودن انما بعنه برب نصه من انما سلفا حيا
صغره باشيخ المشهورين الاصحاح لكن يجب بودن ان در غير خالي بقوة ثبوت جناحهم وتذكروه واما في غير غيرها ذكره في قوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله
في الملك الشبهة ليست حيا هكذا الملة الاصطحاب والاكثر من غيرهم نظر الى ان الاصل الا يوجد في الاقضية فكما في الشبهة في قوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله
الاسئلة وان كانت عاقبة وبتكاله لكي في الصغير الذي يثبت للوطن وانما في الخلافه وانما في ملكها البكارة ويجهان يكون في ثبوتها
ونقل مثل ذلك في الذكر عن بعض المشايخ ونقول عن الارس وهو كذلك ويمكن القول بكونها بما اسقط نظر الى الاجل وهو ظاهر
البراج انهم وقال في الرضا في البيوع في الاما ليست حيا مطلقا في المشهورين الا انما لانها صحت بمنزلة الخلقه الاصل وان كانت
بناء على ثبوتها فان خلافا لظاهر المقاصد مستوجبه الثبوت الثاني لان البكارة مقتضى الطبيعة وفوائدها من حيث انها على الامور
في نفعها القيمة لاشرايقها من ارض الارش خصوصا في الصغير التي ليست محل الوطن فان اصل الخلافه والغالبه فان في مثلها
على البكارة فيكون فوائدها وهو في الصغير لايح من قوة ونفعه البكارة المذكور بعد ان حكاه عن بعض المشايخ في قوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله
عن مقتضى عدم العقد لا يثبت الادلة الطامعة فتوى وانها ودوا يجمع عضاه في المسئلة بالثبوت في العظم مع الشاة في ثبوتها في قوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله وبقوله

معاداة

باب في البيع
٥٩٠

وعادة وقصور سند ما دل على ان العيب وكل ما قصر عن خلافه مع عدم جابره في السنة وعدم وضوح الدلالة نوع من افشاء الحال في الكفاية
اطاق اكثر الامتياز ان الشوية ليست عيبا الا انه يشكل ذلك في الصغرى التي لم يمتحل الوطى ان اصل الخطا والغالب في امثالها البركة وعن ابن ابي عمير
ع ج ط ل غا انتهى على ان شرط البركة وضمن عقد كونه ما شهد به ثبات شوية يشوبه في بيعه با افراد با بقره بعد ان اختار زمان بيعه فيمكن
تجدد شوية بغير عيب عند زمان مقرر في متواند في ما بعد على الاظهر الا شمر بين الظاهر والباطن في خياره اذ جهت انك عيبا في بركة في بيت ك
خلاف شرطه بعد ان داهن وهو شرط في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية وهو كما معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
انصوبت مشرعة في متواند كما بعد اذ فرغ من ذكرها كما ان الماركة بعد ان عقد بركا في او بركا في شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
الشرع نعم لو اشترط البركة فكانت شيئا كان لا لزوم ان تسمى انها كانت شيئا وان جعل في الله يمكن ان يكون ذلك في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
ان البركة وصف معضود للعقد في بيع اشترطه في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
افراد الباع اذ في زمان الاختيار زمان البيع بحيث لا يمكن تجديد الشوية فيه وهل في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
في بعض الفهمه فافترقا ويحتمل عدم لان الارش جزء من الثمن وهو لا يوزع على الشرط في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
والثمن هو الاول ناولا وانعكس الفرض ان شرط الشوية فقط في بركا في الاقوى في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
البركة في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
انك فاعل كين في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
شروطه بعد ان داهن زمان جهت عيب بل في شرطه مدة باردا من بعد وارش ان شرطه بركا في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
انك في ارشهم في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
مذكور في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
زمان زمان البيع بحيث لا يمكن تجديد الشوية في بركا في الاقوى في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
لو انعكس الفرض في الاقوى في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
او افراد الباع اذ في زمان الاختيار زمان البيع بحيث لا يمكن تجديد الشوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
الشرط ومنه في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
وذلك في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
ولا يجوز عليه شي لان يكون في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
فيها على خلاف دعوا في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
الفهمه في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
التي يبرر ان شرطه في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
القدم في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
يابد شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
بايع فرا كونه بايع في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
ووعده فرا كونه بايع في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
مشرعي في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية
لما لو باع عند الباع كان للمشرعي في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية في بيت ك معلوم شوية

ع

تفسير

الذات وشي من بعض الاحوال عنده تلك هو القوي والآخر ما يفتق بغيره ولا يشترط جواز الربا بل عن المشتري بل من تحقق لا عن البائع
ويصرح في المذكور في بعض الاحوال عنده تلك هو القوي والآخر ما يفتق بغيره ولا يشترط جواز الربا بل عن المشتري بل من تحقق
فان عند البائع جازا او لم يجز ذلك الا بان عند المشتري في اشكاله من غير تصرفه كما لو وقع عند البائع ان يفتق كل امرح وقال في الكفاية الا بان
الحادث عند المشتري لا يفتق في كفاية والتابع عند البائع يوجب ان يفتق من بعضه ويصرح في الكفاية بوجوهه وهو ظاهر ومجربا
هو امر واضح في بعض الاحوال وقبله في قوله بفتح حرفين ان يفتق كل امرح وقال في الرضا لا يفتق العبد كذا الا بان الجواز عند المشتري بلا خلاف
للاصل والمعتبر في احدهما التصريح بان العبد مضمون ونحوه فان المراد ان يفتق الا بان بشرط البائع بطلان جميعا بين الطرفين
في انه يرد الا بان عند البائع وفيه حكم بقره المراد من اصله ان يفتق الا بان قال لعل الا بان من هذا الا ان يفتق بغيره
انما عند المشتري في قوله بفتح حرفين الا بان السابق مضافا الى الاجماع عليه في الجملة والاطلاق كاشفا عن صريح جملة الكفاية بالا بان كذا
ولو كان خافوا ليه ضمهم فظنوا بالاعتاد ولو ثبت ثابته وسنده غير واضح عند الاصل في كفاية الا بان في عيب طاعة وينفذ الا بان
والثابت ان ارد لعل المشتري هو الاطلاق لغير الاثبات كونه من العطف الاطلاق لغيره فافاد الاكثر ان يفتق كل امرح مشارة هم من كفاية
مشايخنا صرحوا في سطورهم بغيره مثل قوله في كفاية في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا
ان يفتق بقره بوجه قول من يفتق بالاعتاد ولو ثبت ثابته وسنده غير واضح عند الاصل في كفاية الا بان في عيب طاعة وينفذ الا بان
فهم بقره بوجه قول من يفتق بالاعتاد ولو ثبت ثابته وسنده غير واضح عند الاصل في كفاية الا بان في عيب طاعة وينفذ الا بان
او قال التابع بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا
القضية بقره وهو بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا
ان يفتق بقره بوجه قول من يفتق بالاعتاد ولو ثبت ثابته وسنده غير واضح عند الاصل في كفاية الا بان في عيب طاعة وينفذ الا بان
هنا مع غيره بالكفاية وعدم وقوع الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا
عبروا بالبائع ان كان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا
فربما وشاهد حال نبوه باشد بصدق قوله او جازا ان شاهد حال مثل اذ اذ اصبح وانما مال الجرح باقتضاه زمان بيع بطور بكذا كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا
فان عند المشتري جازا ان شاهد حال نبوه باشد بصدق قوله او جازا ان شاهد حال مثل اذ اذ اصبح وانما مال الجرح باقتضاه زمان بيع بطور بكذا كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا
مع عيب اذا لم يكن المشتري بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا
الجرح مع كفاية زمان البيع بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا
مع نظائر زمان البيع بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا
على خلاف اوجه كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا
العدم واعلم ان ما عدا هذا هو التسليم ونظر واستقر في المذكور هنا الاكفاء بالحرف على نقل العلم وهو من لا يخضاه باصالة العلم المتقدم في كفاية
في الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا
في البيع ونظائر على خلاف اوجه كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا
بالعدم كالعلم بالا بصالة العلم واعلم ان ما عدا هذا هو التسليم ونظر واستقر في المذكور هنا الاكفاء بالحرف على نقل العلم وهو من لا يخضاه باصالة العلم المتقدم في كفاية
كزيادة الاصح وانما مال الجرح مع كفاية زمان البيع بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا
من دون عيب كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا
فان كان جازا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا
بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا
بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا في قوله بفتح حرفين الا بان كذا

مكرر

بیتها
۹۴

در صورت بیع باطلت قطعا و الا غیره صحیح است کلام فی جواهر الکلام غیر خروج بالقرینة و بیع حلاله و غیره باطل البیع قطعا اتمام عدله
 فالقوله العدم صحیح و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که بیع متکلمین صحیح است و بیع غیر متکلمین باطل است و بیع غیر متکلمین باطل است
 عشر کتب و سلیم و هم در فقه روایت کرده اند که بیع غیر متکلمین صحیح است و بیع غیر متکلمین باطل است و بیع غیر متکلمین باطل است
 خیانت کند مسلمانان را مشهور و میشود و بعد از آنکه با هر وجه ایشان بیعتی غیر از بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 غیر از بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 هم حاکم بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 التوقیر بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 امضا کنند و بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 نکند که بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 شریک باشد فصل دوم در اختلاف متبايعين است و در آن چند مسئله است اول آنکه اگر مشتری بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 انرا مثل آنکه شخصی از کوفه بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 صورت آنکه در وقت کمال بودن بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 نبوده و وقت کمال بودن بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 واحد الاما لا صدم وصول حقه الیه و این دو حکم جاوید در مکمل به و در وقت معدوم و مع فاعل فی التیاض و لو فی غیر التیاض المکمل فاعل یطفا
 فان حضر الاما و شمهه فالقول قول البایع مع بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 و التمدد و التمدد مع بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 قول قول با بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 الاضاحه عظیمه بطاهر القبه و کشف التوفیر الاجماع علی بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 انحراف غیره الا انکار لکن عن کتب الروايات اننا اقتضت منه بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 صحابه علی السلام فی الرجل بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 الخیر ما سمعنا عن اصحابنا ان الروایة لم یثبتوا عندنا من الحديث ومن الکتابه انما مشهوره و متکرره فی الکتابه حول بیعتی که در اسلام است
 مع ما عن عدده الشیخ من ان البیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 فلا تخاص عن العمل بها منطوقه و مابطلت جواهر الکلام خصوصا بعد ما بدوا فی بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 التمسک و یقارن الظاهر فی بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 و شکی و بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 و در حدیثی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 و بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 موافق الاصل الخ و فی فصل شقوق احوال و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است
 هذا خیر من و یجوز ان یادد در اجلا اشراط من و بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است و در بیعتی که در اسلام است

ويعتبر من وجوبه عليه نبوه باشد چنانچه از احكام منعوله من ان ذلك جائز تبينه اعتباره من عدمه من استخدام وسكني وبيعها جازم و
 وبيعها انما انضمت فان ظاهره من المنفعة بلا خلاف اجزاء في كل فنان باضرب ولا شك فيما عن غايه المرام بل التراب والتمانيح الاجام على
 ليس لاحدهما التصرف مستتباً الاخر منهما ما يبيد فعله وعن اختلاف الاجماع على انه ليس بان يكره ولو ان الرهن من ان يكتسبها غير ممنوع
 ليس لا استفاد العبد وكوبه لعدله وادعاء الارض سكنى المذات ان ذلك كغيره مما يبيد عندنا وهو عندنا الحالفين وفي الحق خصامه الاجام على
 انه لا يجوز له على الامنة الرهن وادعاء خلافه في ذلك الرهن وقت الصلح منعده على خلاف الرواية الثالثة على الجواز وفي المناقح والقدوس
 من ركة وفي التفرغ وعلى بصاح النافع هجرها الاصل في الخبر ذلك من كمال الاجام التصرف في الاجام الرهن في الظاهر وفيه وانكنا انما يصح
 اجامات من قوله معا وكره يكتسبها من راجا بز نسبت تصرف دونه بكتسبه هجره في تصرفه وقت من كسرها على الاشهر بالاجامات
 تصرفه دونه في اذن المالكان بكتسبه واكثر تصرفه كذا من غير استخفاف من ان يبيد بالسد هجره واكثر من رهنه بغيره وشد بالاجامه
 بيهده ووقوف باضاد اجازة رهنه في الشرايع لا يجوز للرهن التصرف في الرهن بل يتناع وتبوه ودرجوا هو الكلام بعد ذلك
 صوابه فكيفه الحرف في الالف لامه في تصرفه في بطله فهو الاجازة الرهن اذ هو موقوف في حقه على حكمه كما هو واقع انما هو بغيره
 وليس على الرهن التصرف فيه من الرهن المصطفى من الرهن عند اجازة هجره ما ونوعه مضافاً الى العقب وهو الموقوف كالتصحيح ولو تصدق
 فيه من غير اذن مطر خرج عن الامانة ومن العين مع التفرغ المثلان كان مثلاً وبالغيب يوم التفرغ كان فيها وضمن الاجام ان تصرفه
 المتعديدين الاذن او من على جرم العوض انهم بعد انوار الفقاهة كقولنا الاصول والحكمة والفواعل المنطوق والاجامات المحكية والشهر الحاصل
 والتفوية وعقوبات الرهن التصرف في مال الرهن من وقت اذنه واكتمال المالك لها تفضي به وتصرف الرهن بالرهن عنها وتفضيها
 فلو تصرف كان فصولاً بعضها من التصرف في ملكه وكل التصرف من فصوله واكثر من فصوله من مثله ومنها انما هو في الاجام
 فلو كان ساطع المساجر على العين المتابعة كان منعه مضافاً مع عدم الغشاط في حقه كما انما هو في حقه وحين رهنه انما
 ثبت تصرفه دونه في ان يبيد كسرها من ان رهنه بغيره وشد بالاجامه بكتسبه ما وقف بما اذن في وقته وشو به اجازة رهنه واكثر ما حاصله
 بصفته ان يشو به الاطلاق وهو وشكره رهنه باذن يبيد مدغرفه من رهنه واما جاز به باشد باذن قبل ان يطول اجله من رهنه انما يبيد
 ودر بصره رهنه باذن يشو به بلا خلاف وواجب تبينه كونه من ان رهنه كشرطه بكتسبه بلا خلاف انما يبيد جازم وهو الكلام
 شرح قول علق وطاب ثراه فاذن الرهن الرهن في بيع الرهن جازم كان وغيره فليل جلول الدين فباع بطل الرهن فيه بلا خلاف ولا اشكال في
 بيب على الرهن رهنه انما هو بشرطه بلا خلاف انما يبيد الامانة من الشخص في بعض فوائده للفصل السالم عن المعارض بعد بطلان الرهنه في البيع
 لان الرهنه في البيع انما هو بشرطه انما كان حق الرهن متعلقاً ببيع الرهن فانما اذن للرهنه في مال المالك عن ان كان بغيره من كالتصحيح والطلب
 اشكال في ان الرهنه انما يبيد لاذن متعلق الرهن وهو العين باذن الرهن سواء كان الدين حالاً ام مؤجلاً وان كان بغيره من كالتصحيح
 كذا في غير ما ذكره في شرح قول بان الاذن ان كان بعد محال الحق يكون الرهن رهنه كما ان لان هذا الرهن بقتضيه بيع الرهن عند محله في حقه
 انه هذا الكلام عدم شرط جعل الرهن رهنه عند الاذن في البيع والارام قطعاً لم يبق قول من ان الله عليه خالداً المؤمنين عند تصرفهم انهم كلامه
 يبيد انما هو موقوف برهنه تصرفه دونه في رهنه بغيره موقوف ببيع الرهنه في بيعه ببيع الرهنه في بيعه ببيع الرهنه في بيعه ببيع الرهنه في بيعه
 فانه عند الاطلاق بغيره من موقوف ببيع الرهنه في بيعه ببيع الرهنه في بيعه ببيع الرهنه في بيعه ببيع الرهنه في بيعه ببيع الرهنه في بيعه
 بوقت كما جعله من انما هو موقوف ببيع الرهنه في بيعه ببيع الرهنه في بيعه ببيع الرهنه في بيعه ببيع الرهنه في بيعه ببيع الرهنه في بيعه
 كما بان في وقته في بيعه ببيع الرهنه في بيعه ببيع الرهنه في بيعه ببيع الرهنه في بيعه ببيع الرهنه في بيعه ببيع الرهنه في بيعه
 انهم كلامه في وقته ببيع الرهنه في بيعه ببيع الرهنه في بيعه ببيع الرهنه في بيعه ببيع الرهنه في بيعه ببيع الرهنه في بيعه
 كسبه من وجهه وطلبا بكتسبه بطلت قطعاً بلا كلام ششم من امانته من رهنه من صلحها بغيره وطلبا بكتسبه من وجهه وطلبا بكتسبه
 نفي جازم بغيره بلا خلاف بين الاصحاب على الظاهر بل على الاجماع عن الشيخ في لذكوره ونفي الحق للفاضل التراب والغيب وهو صحيح كما في الروايات
 مضافاً الى الاصل والظن المستفيض منها التصحيح في احدها راجع من عند رجل من اصحاب الرهنه قال هو من مال الرهنه وبيع الرهنه